# دنیا،
# خانه‌ی من است

نیما یوشیج

# دنیا ، خانه‌ی من است

کتاب زمان

۱۸۰ - خیابان شاهرضا - مقابل دانشگاه - تهران

# دنیا، خانه‌ی من است

**۵۰ نامه از**



چاپ اول ۱۳۵۰

چاپ دوم ۱۳۵۲

چاپ سوم ۲۵۳۵

چاپ چهارم ۲۵۳۶

مکرر پیغام‌می‌دهید و کاغذ می‌نویسید که من‌چرا جواب نمی‌دهم. من‌این‌ادعا را دارم که‌چرا باعث‌تولدوجود من‌شده‌اید تـــامن دراین دنیا اینقدر رنج بکشم وباانواع مختلف فکرهای عجیب خودم را متصل فریب بدهم .

هرچه کرده‌ام و گفته‌ام‌غلط‌است. تو ازمشقت‌هایی که‌من درعمرخود می کشم خبر نداری ولی حالا ببین که به پیشگاه تو اقرارمی کنم .

به هرحال زندگی من باید بازندگی هرحیوان‌وانسانی متفاوت باشد . به این معنی که بیشتر رنجور باشم. اگرجرئت‌و قوت‌پهلوانی نژادمن‌نبودگمان نمی‌بردم که تاکنون‌باقی‌می‌ماندم و فقط دربهای این همه مشقت‌ها موهای سرم راسفید می کردم.

من که بایك دست لباس کهنه در کوچه‌ها راه می‌روم اگر یك فکل می‌بستم و مقید بودم چه می کردم ؟ با همه لیاقت وعلوطبع نتوانسته‌ام‌شخصاً امورمعاش خود راتنظیم کنم . اگر «من هزار تومان داشته باشم‌وپنج‌هزارتومان دیگرهم قرض کنم که با آن قلعه‌یی بسازم که بعداز ۲۰۰ سال‌آن قلعه پس‌از وضع قروض ومنافع آن برای من‌باقی‌بماند وماهی‌مبالغی‌منفعت‌داشته باشم» این یك مآل اندیشی است.اما آیا من ۲۰۰سال‌عمرخواهم کرد ووقتی آن منافع می‌خواهد به من برسدآیا من زنده‌ام ؟

افسوس ! امسال سه سال است که «سیاهکلا» را ، که پدر بدبختم آنقدر دوست داشت ، فروخته‌ام . چه‌از آن عاید من شده است ؟ این حساب‌ها برای اطفال خوب است .

من ده‌تومان‌از پولی راکه برای خریدن‌اتوموبیل‌قرض گرفته بودم شخصاً به وکیل دعاوی خود داده بودم . خان‌دایی که از این خبر داشت می‌بایست گفته باشد که این مبلغ جزو صورت نیاید . بعلاوه صورت تخمینی به‌چه‌کار من می‌خورد؟ هروقت‌بخواهم‌به‌تاریخ‌انبیاء مراجعه می کنم که‌تمام‌تخمینی‌ست. اصلاخانه‌یی که ثبت نشده،خانه‌یی که من‌ازآن هیچ‌خیرندیده‌ام، خیال می‌کنم اصلا همچوخانه‌یی وجود نـدارد. دنیاخانه‌ی من است .

خوبی مرغی بـود پرشکسته . یك شب توفانی او را گرفتم به خانه آوردم.چندی که گذشت پرزد و روی بام خانه‌ی من‌پرید.باید حالاآن را از دور تماشاکنم. اگر به‌اونزدیك‌شدی پیغام مرا زیرگوش او بگو !

آنچه نتیجه می‌گیرم این است که حق گویی یك‌نوع

مرض است، مثل خوب بودن . چون جمعیت بشری نمی‌تواند این مرض را معالجه کند این است که این مریض مردود واقع شده است. حال اگر من بخواهم خوب باشم، لازم‌ست چشم‌هایم را ببندم ؛ هر چه بگویند اطاعت کنم. دیگر ابدا کاغذ ننویسم؛ خیال کنند مرده‌ام ؛ میراث مرا ببرند .

من اگر عقل معاش ندارم درعوض عقل علمی کاملا در من موجود است. به‌تمام اسرار اخلاق بشری ، ازهر صنف که باشد ، آشنا هستم. امروز من مربی قوم و واضع قوانین تازه‌ام . محتاج به این نیستم که مرا نصیحت کنند .

نامه به‌مادر . تاریخ ندارد.

نور
میزان/۱۳۰۰

## مادر عزیزم

چرا از حالات خودتان دیردیرمی‌نویسید ؟ مگر کسی را نمی‌توانیدپیدا کنید که مکتوبات شما را بـه اهل ولایت بدهد بیاورد ؟ بعد از این زودتر چیز بنویسید.

در مکتوب سابـق خودتان ـ که بتوسط باباخانلـر فـرستاده بودید ـ می‌نویسید:«بهجت درآب افتاد بیرونش‌آوردیم وفردای آن روزبره‌اش رامار زد وکشت.» بازبایك طرز مؤثر شرح داده بودیدکه برای بره‌اش خیلی غصه می‌خورد. من‌هم از این پیش‌آمد، که‌این‌بچه‌ی کوچك‌را صدمه زد، خیلی‌متأثرم. حیف‌که برمها بزرگ شده‌اند و خودم هم بره‌یی ندارم که بفرستم . از قول من به او دلداری داده بگوئید غصه نخور وقتی‌که به شهر آمدم چیز قشنگ و خوبی برایت می‌خرم !

چندجلد «رنگ پریده» رابابعضی چیزهای دیگرکه‌نوشته بودم‌بفرستید. شماوخویشان همیشه سالم وخوشبخت‌باشید.

نیما

۱۵ حوت ۱۳۰۰

سیدابراهیم

دلتنگ نباشی چرا نیامدم ، چرا اقدام نکردم . پیش‌آمدها قوی‌تر از همت مابود. صلاح ندانستم مردم رابی‌جهت در زحمت مجادله و یاغی‌گری بیندازم. اگرخیلی استقامت داری برای موقع دیگری۔ شایدروزگارعنقریب آن موقع را نزدیک‌کند ـ مهیاباش . هرگز مأیوس نشو . نه حوادث‌روزگار تغییر ناپذیر است ونه عمربه‌آخر رسیده است . تو هنوز جوانی و باحسی‌که دارای قابلیت خدمتگزاری توبرای خیرعموم روزدیگری معلوم خواهدشد . آنوقت پسرجنگل‌ها با سردسته‌ی یاغی‌گران به مردم نشان خواهد داد دشمن ضعفاچه عاقبتی دارد .

نمیدانی به من چه می‌گذرد . کدورت‌های تازه‌یی ضمیمه‌ی کدورت‌های سابق زندگانی من شده است . به زحمت زیادمی‌خواهم استقامت داشته باشم. خیالاتم خیلی پریشان است .

چندین مرتبه خواستم برای توچیزی بنویسم. اما چون وسیله در دست نبودکه به تو برسانم نوشتن به تأخیر می‌افتاد . خواستم اهالی «سولده» را

پیداکنم، باگرفتاریهائی‌که داشتم جستجو برایم میسرنشد. حالا هم نمی‌دانم به توسط چه‌کسی این مکتوب را بفرستم ...

البته امانت مرا خوب محافظت خواهیدکرد .

دوست ما «محمد» مدتی در شهر نزدم بود . واقعاً مؤانست غریبی با او پیداکرده بودم. انسان انس‌پذیراست. مدتی این جوان بیچاره ناخوش‌بود وبعدکه خوب شد بی‌خبراز من ازشهرحرکت‌کرد . بطوری‌که ندانستم درچه موقعی ازشهر به طرف ولایت آمد .

ازحال اوبنویس . به‌چه‌کاری مشغول است ؟ بضاعتی‌که ندارد . این کارگر فقیر یابرنج می‌کارد یازمین شخم می‌کند و یاخدمت تجار را می‌کند . امیدوارم‌که عاقبت بخیر باشید .

من هروقت قومبی پیداکنم خودم را حاضرکرده‌ام‌که رفاهیت او را تـا حدی‌که می‌توانم فراهم بیاورم .

از زبان من به او احوال‌پرسی کن .

نیما

طهران
سرطان/۱۳۰۰

## آقای نصیر ـ آقای ماشاءالله

لازم است هرقدر که می‌توانید برای پیشرفت حقایق و سعادت انسان خدمت‌کنید : لازم است که‌اشخاص را به هراندازه‌که ممکن است به‌راه‌راست دلالت‌کنید. این وظیفه‌ی وجدانی شماست‌که نگذاریدکسی ازحدخودش‌تجاوز کند.... شیخ را دیدید چقدر از حدخود تجاوز کرد ؟ او هرگز قابل تعالیم فلسفی من نیست همچنان‌که دربسیاری ازفضلای‌این شهر این قابلیت معنوی را مشاهده نکرده‌ام .

عجالتاً نصیحتی برای او نوشته‌ام به او برسانید وبگوئید که طریقه‌ی سلوك خود را بااشخاص خوب‌کند . این ورقه می‌خواهد بفهماندکه او باید زبان‌آدمی‌زاد را یادبگیرد. ما درعهدی واقع‌شده‌ایم‌که مفاسد اجتماعی کاری کرده است‌که باید زبان را هم به اشخاص آموخت .

چه می‌گوئید؟ این است ثمره‌ی این تمدن‌که اینقدر پیرایه پرست‌شده وحقیقت‌ها را پایمال‌کرده‌است!.... سابق براین، که تاریخ آن زمان‌رادوره‌ی جهالت می‌نامد، هیچکس به خودش زحمت زبان آموختن نمی‌داده است. برای

اینکه همه ساده وطبیعی صحبت می‌کردند . مشی صحیحی داشتند.... خوب روزگاری بود، ولی حالااینطورشده‌است. باری جوان‌ها ـ شما دوستارحقیقت باشید تادوره‌ی زندگانی بشر وتمام متعلقات‌آن تغییر کند. من‌دوستاراشخاص حقیقت خواه هستم ....

نیما

سرطان/۱۳۰۰

**آقای شیخ تازه‌کار**

ای‌شیخ ، هنوز جوان هستی و می‌توانی تاوقت نگذشته است زحمت کشیده حقایق وموجبات زندگانی را بشناسی . پیش ازهمه چیز به تو تعلیمی بدهم که واجب است زبان آدمی‌زاد را یاد بگیری : « **باید ساده و طبیعی خیالات خود را اداکرد.»**

مثلاً چرا می‌گویی «نخل تربیت تومنحنی شده است ...»

بگو : «توتربیت نمی‌شوی.»

شاید یك روز این نصیحت مرا بپذیری .

دیگر اینکه ازظاهرسازی ، ریاکاری، فضل فروشی‌و تزویر پرهیزکن. که این‌ها شخص را غافل ساخته ازشناختن وحقیقت محروم می‌دارند . زبان آدمی‌زادراکه یادگرفتی ومنافع‌آنرا دانستی‌آنوقت می‌توانی شروع به‌شناختن معانی‌کنی . بعدازآن‌اگر هوشمند باشی می‌توانی عظمت بزرگان عهد را تـا اندازه‌یی درك کنی .

عجالتاً همین تعلیم اول من تراکافی‌ست . خودت را خوب‌کن .

**نیما**

اسد/۱۳۰۲
طهران

**خواهر کوچك عزیزم ناکتا !**

امیدوارم هوای صاف وخنك «یوش» روزبروزتو را بهتر وسالم‌ترکند. به‌شرط اینکه‌کمتر غصه واضطراب خیالی‌را بخودت راه دهی .

قلب توحال‌گلهای «میچکاجومه» را پیدا کرده است . طاقت‌دست‌زدن به آن نیست . باید باآن مداراکنی. توگلی وگل‌ها آشیانه‌ی اشك وتبسمند. بااین‌که قطره‌های‌اشکشان روی چهره‌ی معصومشان افتاده است همه‌ی عمر، متبسم هستند . توهم باید اشك‌هایت ، مثل آن شبنم روی‌گل‌ها ، در وسط خنده‌ها محوشود وازحیث مقدار قیاسی غیر قابل توجه باشد .

چندان‌به‌آن صدایی که‌قلب‌تورا تحریك می‌کندگوش‌نده،همه وقت،همه جا،صدای حزین مجهولی قلب‌های بهانه‌جو رامی‌آزارد.آنجاکه‌آب‌رودخانه کف می‌زند و مثل یك عاشق می‌نالد و در تاریکی انبوه درخت‌های خاردار می‌افتد ، آنجا چه خبر است ! آنجاکه نجیعه‌ای نیست ؟ چرا دردناك است؟ خطری نیست . پس چرا می‌ترساند ؟

آنجاکه پرنده‌ی‌کوچك روی شاخه‌ی سیاه نشسته و سرش را به‌آسمان

صاف وباعظمت بالاکرده ومشغول آواز خواندن است ، آنجا و هرجاکه اول طلوع ماه درفضای خاموش، ومثل قلب من تیره، به تماشا می‌نشینی‌وازاثر نسیم‌های خنك لباس‌هایت‌رابخودت می‌پیچی و به صدای جغدها گوش‌می‌دهی؛ درست بشنو ! صدای دیگری هم می‌شنوی که باقلب تو مشغول می‌شود . این صداباموج‌های رودخانه‌آمیخته‌شده است،زیر برگ‌گل‌ها ودرتاریکی‌های مخوف همه‌جا مخفی شده‌است همین صداست که ترادل تنگ می‌کند .

درابتدا مبهم ودر عاقبت آشناترین صداهاست . درفضای قبرستان‌ها ، .وشه‌های خرابه ، روی دیوارهای کهنه و بیشتر از لب گل‌ها و چیزهای خوب‌است که‌این صدای پنهانی‌بیرون می‌آید. چقدر دفعات‌که تو به‌تماشای گل‌ها مشغول بوده‌یی باخیالات بی‌ثبات و پراکنده ذهن خسته‌ات را به‌اطراف می‌ربوده است‌که شنیده‌یی بازهمان صداآمد خبرتازه‌یی‌به تو دادوترامضطرب کرد ، بطوری که از تماشای اطراف سیرشدی .

درآن حال اگرحادثه‌یی ترا از آن بهت وخیرگی شبیه به خواب‌بیدار می‌کرد صدای بال‌های پرنده‌یی‌بودکه دراول شب‌از روی شاخه‌های‌خوابگاه خود به شاخه‌های دیگر می‌افتاد ، یا رسیدن موقع بازگشت به خانه بود که ترا به حالت‌کسی که مست شده است یاازگورستان مخوفی به خانه می‌آید، ازجابلند می‌کرد. آنوقت به‌حرکت می‌افتادی وقدم‌های‌کوچکت راکه روی‌هر سبزه می‌گذاشتی، چشم‌هایت به‌طرف هربوته‌ی گلی‌که باز می‌شد همه‌جا و همه وقت ـ صدای خوشی زیرگوش تو آواز آشنایی می‌خواند . هیچ‌چیزهم پیش تو ازاین صدا محبوب‌تر نبود. اما بجای‌اینکه به روح وقلب‌توروشنایی پایداری‌بدهد مثل صاعقه تراروشن می‌کردولی چه فایده‌که فورآمی‌سوزانید!

گل‌ها همیشه همان‌گل‌ها هستند. از دلربایی خودکه‌کم نکرده‌اند .

مهتاب‌های خاموش‌گوشه‌های صحرا وکناررودخانه‌ها همانندکه‌همیشه بوده‌اند وطراوت خود را همیشه یك طور تماشا می‌دهند .

امابرای تووبرای هرکس‌که باقلب سوزان وخیال مضطرب وکنجکاو بطرف آنها نگاه می‌کند گاهی غم‌انگیز هستند . بهمین جهت است که عقب هرخنده‌یی ، گریه‌یی وجود دارد . چرا که همیشه همان صدای‌آشناست‌که‌از معرفی این همه منظره‌های قشنگ بگوش می‌رسد .

توحق داری که بسوزی اما بیشتر حق داری که بخندی و به عجز وناتوانی خودت ترحم‌کنی.

خاموشی وتاریکی شب باید طبیعة[*] راحت افزا باشد. خفاش‌ها ازهـر

طرف‌که پرندجغدها شروع به خواندن می‌کنند . این‌ها همه باید مثل‌لالایی مادر برای بچه ، خواب آورنده باشند. اماهیهات ! همیشه همان صدای‌آشنا بااین حرکات وصداها یکی‌شده و اثرات خارجی را در قلب شخص، معکوس می‌کند.اگر به‌خواب هم بیاورند، ازشدت غم‌وخستگی بخواب می‌آورند .

توحال خودت را عزیزم بهتر می‌دانی . بخودت مشغول هستی. امـا بمحض اینکه به دقت متوجه اطراف خودشدی همان صدا مثل مضراب غم انگیزی بتارهای قلب تو نواخته می‌شود .

گل‌ها به تحریك روزگار می‌خندند وپژمرده هم‌که می‌شوند برای این است‌که چیزهایی‌شبیه همین‌صداها مدت‌ها برگ‌های‌لطیفشان رالرزانیده‌است.

توهم‌چرابخودت نلرزی؟توهم‌همین گل‌ها را تماشا می‌کنی وهیچوقت از شنیدن آن صدای مبهم فارغ نیستی . همیشه وهمه جا آنرا می‌شنوی‌حتی ازسرنوك تیز پرنده‌ها ودهانه‌ی خنك بادها. تعجب نکن‌این چه صدایی‌است.

ایـن صدای گذشته‌ی خوشی‌ست که بازگشت کردنی نیست . صدای یادگارهایی‌ست‌که حسرت‌ها وآرزوها را به‌دهانه‌ی گل‌ها ریخته با قلب‌هایی که خوب می‌لرزد ، حکایتی دارد .

به این‌گل‌ها به نظر مختصر وبی‌اساس نگاه نکن ! کنار آب‌ها و زیـر مهتاب‌ها، بی‌اهمیت منشین! دراین جاها که تو همه وقت‌از آن‌ها می‌گذری قلب‌هایی مـخفی شده‌انـد و صورت‌هایی نقش بسته‌از آرزوهایی ، درآن‌ها نمایان است .

این صداها که می‌شنوی ناله‌های حزین و عاشقانه‌ی دلهاست .

قلب سوخته‌ی من و«لادبن» هم در این زوایای خاموش‌افتاده است . خودمان این‌جا و دلمان پیش گل‌های صحراست .

البته روی چیزهای مؤثروقشنگ‌است‌که یادگارهای‌زمان‌های‌فرسوده، جذاب ومغرور می‌نشیند .

درهمین‌جا که توتنها هستی مادرمان مارا شیر داد و بزرگ کرد . در همین جا ازعلف‌های صحرایی زنبیل بافت وازگل‌ها دسته بست وماباهم‌بازی کردیم . ماهم‌زیر همان درخت‌ها می‌نشستیم وقلب بامحبتمان رابه قدم همان گل‌ها می‌انداختیم .

آه ! عزیزم! همه جا ، به هرگوشه‌یی‌که گذشته‌ایم ، نقشی از قلب و سرگذشت من واو افتاده است . برای این است که این منظره‌ها ترا دلتنگ می‌کند .

روزگار ، سرگذشت دوبچه‌ی بی‌گناه را در این تاریکی مخوف درمها درلفافه پیچیده‌است. گذشته، یادگار محزونی را در این گل‌ها باقی گذاشته است وگل‌ها و هر چیزخوب دیگر، هزارها قلب پرآرزو ولب‌های متبسم و چشم‌های اشك‌آلود را درخودشان آشیان داده‌اند .

تو هم عزیزم یکی ازآن گل‌های خوبی هستی‌که قلب دور افتادگانت را در سینه جاداده‌یی . دل تنگی توبرای این است .

من هم‌بااین‌قلب خراب شبیه‌به‌آن خرابه‌یی هستم‌که‌ازحوادث‌خونینی حکایت می‌کنم . اینقدر به یاد ما مباش.درگل‌ها دقت نکن. گل‌هابارنگشان دل می‌برند و باسرگذشت‌هاشان جان می‌گیرند

تو نباید همیشه خود را بدست آنها بسپاری واز عالم صورت وظاهر بااین ضعف بنیه ومزاجی‌که داری دوری‌کنی !

اروپایی ، که اینقدر چابك ورقاص و صاحب عزم است ، برای این است که مجذوب ماده وصورت است و کمتر روحانی می‌شود . توهم عزیزم این‌چندماهه را اروپایی بشو!نمی‌گویم تغییر طبیعت و ذاتیت بده ، فقطروح بلند پروازت را جلوی حرکات عالم طبیعت اغوا نکن .

قلبت رابگذشته نسپار. نگاهی به منظره‌های قشنگ‌البرزو حالت‌حاضر زندگانی بینداز تابتوانی مالك با اقتدار آن باشی و ازسرکشی‌آرزوهایی‌که‌با اضطراب و واهمه آمیخته شده است ، آزرده نشوی .

نگرانی وناگواری باید بیشتر برای‌کسی باشدکه باقلب پاك‌آسمانیش دریك شهر پراز مفسده و فجیعه زندگی می‌کند .

راست است‌که هرکدام‌از مابه یك طرف‌آواره شده‌ایم اما کی می‌داند، مدت مفارقت برای ما طولانی ونامعلوم است ! کی می‌داند روزگار فرداچه رنگ بازی می‌کند ؟

شخص باید به حادثات تغییرپذیری‌که متحمل خوشی هستند، امیدوار باشد . غصه نخور . واهمه نداشته باش . خواهر کوچك عزیزم! امیدوارم به زودی با سلامتی وتندرستی مارا ملاقات کنی .

یك جعبه شیرینی‌برایت فرستاده‌ام.رسیدآنرا باکلمات شیرینت بنویس. امانت مراهم ، وقتی که آوردند ، پیش خودت نگاه بدار تاباخودت به شهر بیاوری . به پدرم از راه دورسلام ومحبت قلبم را تقدیم می‌کنم .

برادر خیلی صمیمی تو

نیما

دی ماه ۱۳۰۴

برادر و رفیق عزیزم

از خواندن این مکتوب دوباره ایام گذشته را بیاد می‌آورم. شهرآمل مثل قشنگ‌ترین دخترها درنظرم جلوه می‌کند.

حقیقةً چقدر قشنگ است وقتی شخص روی پل دوازده پله بایستد و هنگام غروب چراغ‌های خانه‌ها راکه یکایك روشن می‌شود تماشاکند. اززیر پا طغیان «هراز» واز طرف دیگر آخرین سرخی‌کم رنگ‌آفتاب غروب‌راروی جنگل‌ها در مد نظر قرار بدهد.

شما این را دوست ندارید ؟ برای اینکه زیاد در یکجا مانده‌اید و از این‌گذشته وضع معیشت به‌دلخواه نیست.

ولی من هرگز چند روز اقامت چهارسال قبل را دراین شهر فراموش نمی‌کنم . هروقت از مهمان نوازی دختر عموی محترم خودم یادم می‌آید حسرت می‌برم .

مثل این است‌که هنوز برادرم را دربین راه آمل و محمودآباد جلوی چشم می‌بینم. گل یاس و تمشك، فرح صبح و طراوت جنگل می‌خواهد مرا

بیهوش کند. اوهنوز سوار براسبش هست و به‌من اصرار می‌کند دوباره به‌آمل برگردم .

برادر عزیز و مهربانم! اینطور یادگارهای گذشته درقلب من زنده و برازنده‌اند. من هرگز خودم را برای دوستی وصمیمیت محتاج به خوراکی (پرتقال ونارنگی) نمی‌بینم، هرچند خیلی اکول وشکم پرست هستم،ولی‌این اظهار محبت را یك التفات فوق‌العاده می‌دانم .

مخصوصاً بستگان فامیل باید بقدر امکان با هم‌اظهار یکرنگی داشته‌باشند. من هرگزکار بزرگی نکرده‌ام هرچند در صنعت وفن خودم بردیگران امتیاز دارم ولی خیلی پیش فامیل خجالت زده هستم . برای اینکه ترقی روحانی این برادر مخلص مهجور را از سایر ترقیات ظاهری بازداشته است، روزگارم را مثل ستاره در زیر ابر می‌گذرانم.

ازحال‌اخوی خواسته بودید،حالیه درمحل خودش مقیم‌است. نویسنده سیاسی و روزنامه نگار است. ابوی هم اخیراً از تفلیس به‌ایران آمده‌اند . روزگار می‌گذرد ولی نه آنطورکه دلخواه ما باشد .

یك قطعه عکس ازخانم دخترعمو انداخته‌ام‌که ضمیمه این پاکت‌است. بچه‌ها را یك یك از قول برادر مهجورشان احوال‌پرسی و روبوسی‌کنید . خانم‌های محترم زن عموودختر عموراکه حس می‌کنم همه وقت بامن‌مهربان بوده‌اند سلام مخلصانه می‌فرستم .

برادر مخلص و خدمتکار همه شما

**نیما یوشیج**

۳۰ سرطان ۱۳۰۴
تهران

به ناکتا و مادر مهجورم !

گرما بقدری شدت پیدا کرده‌که تمام این سال‌ها می‌گویندمانندنداشته. چیز نادر دراین‌شهر، بعدازنجابت ودرس، همین‌گرمی زیاده‌ازحد هوا است. اگر از تشنگی وبی‌آبی نسوزیم، تابستان ما را می‌سوزاند .

در این مدت فقط یك مکتوب از تفلیس رسیده است‌که بااین کاغذآنرا خواهید خواند. چیز قابل توجه این است‌که پدر اینقدر بدون جهت نسبت به‌اولادش فراموش‌کار بوده است. گرجستان‌ازنو اورا جوان، عیاش ولاابالی کرده است .

چیز غریبی نیست. غرابت همیشه درنظرما است. الحمدالله شما هم‌با آب و هوای ولایت، خوب لاابالی شده‌اید. من‌کتاب را بهم می‌بندم ، شما کف دست‌هاتان را. همه‌مان آزاد، همه‌مان تنبل . در این مدت یك‌کاغذ هم ننوشته‌اید .

مهری هم مثل شماست. برای شماچیزی نخواهد نوشت. هفته‌یی‌یکبار پیش من می‌آید والساعه هم‌اینجا است. سلام می‌رساند. چند شب قبل خانم

تاج‌الملوک به‌تماشای سینما رفته بود. تماشایی‌تر برای من این است‌که زن در زیرحجاب به‌تماشا برود. اقلاً شما درکوهستان آسوده وآزادترید. نعمت را غنیمت‌بشمارید. ولی‌ناکتای‌بی‌محبت! درمجالس تعزیه خیلی محافظ‌خودت وخدمتکارت باش.

نیما

۲۴ خرداد ۳۰۵
تهران

**والی مهربان و محترم آقای نظام الدوله**

خبرمی‌رسد والی سه‌روز در رشت برای پدرم مجلس ترحیمی ترتیب داده بوده است. شاعر نمی‌داند این همدردی وصمیمت را چه وقت و باکدام زبان تلافی کند.

کدام زبان؟ شعر، موسیقی وهرکدام از اشکال ووسائل خاصه،عاجزند از این‌که کاملاً مکنونات ضمیر انسان را فاش‌کنند . به‌این جهت این کاغذ نخواهد توانست صدایی باشدکه در مقابل آن صدای دوستانه‌که اینقدر با همدردی ادا شده است، قابل توجه واقع شود.

قابل توجه فقط قلبی است‌که نمی‌تواند در فشار مصائب ، خود را بشناساند ولی‌بخوبی‌احساس می‌کند مرهون یگانگی آن وجودی است‌که‌مثل پدر ازفرزندش دلجوئی‌می‌نماید. پس دراینجا کاغذم راتمام می‌کنم وازبیفایده ماندن تضرع در مقابل تقدیر حرف نمی‌زنم.

نیما

۲۸ خرداد ۱۳۰۵

به‌مرند

عیب در این است‌کسی راکه از راه دور به‌دوستی اختیارکرده‌ای‌کمتر برای دوستانش چیز می‌نویسد. اهمال درکار، اغلب همه‌جا درمن وجوددارد وبالاخص درآنچه‌مربوط‌به‌ارتباط من‌بادیگران‌باشد. ولی این مسئله‌نمی‌تواند برای شاعری‌که قلبش از جنس دیگر آفریده شده است دال بربی‌محبتی باشد.

بعضی اوقات نسبت به‌چیزهایی‌که دوستی می‌ورزیم بی‌قید می‌شویم‌و این‌برای‌این است‌که ذهن مجری بالاجبارهرنوع وظیفه است وچون‌هروظیفه را یك اقتدار مطلق طبیعی ایجاد می‌کند حس می‌کنیم نسبت به خیلی چیزها بی‌قید هستیم. مخصوصاً وقتی‌که این اقتدار از بعضی مصائب ناگهانی‌ناشی شده‌باشد.معهذاکسی را که‌ازمرند به‌تهران برای دوست شدن کاغذمی‌نویسد به این زودی فراموش نخواهم‌کرد. آنهم وقتی‌که جوان باشد. زیرا شخص در این سن قابل دوستی‌است .

جوان می‌تواند همه چیزخود را جوان‌کند مشروط براینکه‌سعی داشته باشد همه‌کس وهمه چیزراجوان ببیند. این نوع بینایی، سنگرزندگانی‌اوست

که اورا در همه احوال حفظ می‌کند.

اگر اینطور باشی دوستی را می‌توانی‌بامن دائمی نگاه بداری . یعنی هرقدر این سنگر مستحکم‌ترشود فکر آشفته و طغیانی شاعـرکه سیلاب‌های مدیدومهیب‌حوادث را ازسرگذرانده‌است،بیشتر باتو یگانگی‌خواهد داشت.

سایر خصایص وشرایط دردرجه دوم اهمیت واقع هستند.

**نیما**

۱۰ مرداد ۱۳۰۵

ناکتای عزیزم !

می‌خواهی بدانی چه می‌کنم ؟ سدی که در مقابل اشک‌ها کشیده شده بود دوباره شکست. نمی‌دانم این سیل مرا به‌کجا بغلتاند. عالیه ازاین غلتیدن منعم می‌کند. ولی در این‌گونه مواقع کسی می‌تواند برطبیعت استیلا داشته باشد ؟

من ابرم. کار ابر، باریدن است .

خنده‌ها بالعموم به منزله‌ی برق‌هایی هستندکه در عقبه‌ی آنها باید مهیای گریه بود. زندگانی و بعبارةاخری سعادتمندی ما فقط درموقعی است که به‌غفلت وتجاهل بسرمی‌بریم. فکر نمی‌کنیم چطور باید بگذرانیم‌وبجای فکرکردن، وقت را می‌گذرانیم .

فکر، هزاران مشکل عجیب پیش چشم ما می‌گذارد که عمل از رفع آن مشکلات عاجزاست. ولی در صورت اجرای عمل،ممکن‌است‌آن‌مشکلات پیش آمد نکند.

زندگی، اجرای وظیفه‌ی طبیعی سنگینی‌ست‌که بدون زیاد دقیق بودن

در عواقب آن، باید متحمل آن شد. سنگینی‌های آن را فقط به این وسیله می‌توان تخفیف داد.

خوبی‌ها و بدی‌ها دو نتیجه‌ی متضاد هستند که از این بی‌قیدی به‌عرصه‌ی ظهور می‌رسند.

عالیه، بیش از من بی‌قید است. ولی بی‌قیدی زیاد بخود بستن هم یك نوع تقید است.

ناکتا خودت را به‌تصادف واگذارکن والا بازهم مریض می‌شوی.مثل «لادبن» سالم‌باش. پریروز یك کاغذ از قفقاز به‌من رسید.نگارنده‌ی آن تاکنون با من مکاتبه نداشته است. بطوریکه می‌نویسد: لادبن درمسکو درآکادمی دیپلوماتیك کار می‌کند. تقاضا کرده‌است آن‌نگارنده از حال پدر ومادر و سایر بستگانش جویا شود، زیرا خودش به‌واسطه‌ی کثرت مشغله، فرصت مکاتبه‌را ندارد.

یك قطعه عکس‌اش را برای من وخواهر کوچکش سوقات فرستاده‌است.
ناکتا! من برای اوچه سوقات خواهم فرستاد؟ یك خبرمدهش ...
بجای من درچمن «تالیو»، وقتی‌که آفتاب غروب می‌کند، گریه‌کن!
آفتاب من هم ازآنجا غروب‌کرده است، ولی یك غروب ابدی!

نیما

۱۱ مرداد ۱۳۰۵

## مادر محزون

سلام به‌تو. به‌توای مادرمهجورکه برای‌اینکه خراشی به‌دست‌فرزندت نرسد هردقیقه اندامت می‌لرزید. به‌توکه تمام نگاهت به من بود . از حرف زدن و راه رفتن من خوشحال می‌شدی. امیدهایت مثل‌گردن بند به‌گردن‌من بسته شده بود. به‌توکه به‌انواع زحمات پسرت را بزرگ‌کردی .

ولی مادر محزون چرا مرا بوجودآوردی ؟

چه‌فایده دارد بالا بردن بنایی‌که از فرط بالا رفتن سرنگون می‌شود؟

ابتدا برای یك فکر مبهم بی‌قید شدن بعد از آن خود را و یك وجود ناجور را،که زیاده ازحد درد می‌کشد، به‌زحمت انداختن برای چه مقصودی است ؟

ببین‌کوهها را چقدر آسوده ایستاده‌اند. ابرها راکه چطور بدون دنباله ناپدید می‌شوند .

هیچ موجودی مثل انسان ، بدبختی را به انواع وسائل‌برای خودش تهیه نمی‌کند.

خلاصی از چه راهی‌ست ؟

باید به ناکتا نصیحت‌کرد قدری به‌آتیه‌اش فکر کند. به‌صحرا برودولی از رفتن به‌مجالس شمرویزید اجتناب داشته باشد. زندگی،که می‌شود آن را به جنایات متصله بهم تعبیرکرد بخودی خود تعزیه‌یی‌ست‌که به آن عادت کرده‌ایم. تعزیه‌ی دیگری‌که برآن علاوه می‌شود، وقتی‌که‌نمی‌تواندوسیله‌یی برای درمان دردهای ما باشد، چه فایده‌یی دارد؟

اگر می‌خواهی ناکتای‌تو ناخوش نشود او نباید بکار بیفایده‌بپردازد.

مادرمحزون! مصائب‌دوره‌ی‌حیات‌شیرهای‌گرسنه‌اند. نبایدبه‌چشم‌های گریان بچه ، متصل آن شیرها را نشان داد.

فرزند مهجورتو

نیما

۱۱ مرداد ۱۳۰۵

## بهجت کوچولو

رودخانه درشبهای تاریك چه حالی دارد؟ گلهای زردکوچکی که روی ساحل بازمی‌شوند مثل اینکه می‌خواهند ازپستانهای رودخانه شیر بخورند، شبیه به‌چه‌چیز هستند؟

برای‌تویك کلاه‌ازگل درست می‌کنم که هرچه پروانه‌هست دورآن کلاه جمع بشود. برای توپیراهنی بدست می‌آورم که درمهتاب، مهتابی رنگ‌ودر آفتاب به‌رنگ‌آفتاب باشد. این چه رنگ پیراهنی است ؟

اگرگفتی این وعده‌ها که می‌دهم‌مثل این دنیا راست است یامثل‌بهشت دروغ، برای تو از آن اسباب بازی‌ها می‌خرم که دلت بخواهد. بشرط اینکه فکرکنی ببینی‌چه سوقاتی‌خوبی می‌توانی ازکنار رودخانه‌ها برای‌من‌بیاوری.

**نیما**

آبان ۱۳۰۵

## ناکتای فراموش‌کار

می‌دانم دیگر مرا دوست نداری. اگر اظهار محبت‌کنم به‌حرفهای من می‌خندی، به‌این جهت چیزی نمی‌نویسم . از تو نه سوقات می‌خواهم ، نه می‌خواهم تماشای خُزان قشنگ کوهستان را بگذاری و بمن بپردازی. من مدت‌ها است تنها و بی‌کس زندگی می‌کنم . انزوا و نفرت از مردم ، خوب در من اثراتش را بخشیده است. خیلی‌ازبین رفته‌ام. تنها. تنها هستم .

صبح‌ها، وقتی‌که کارخانه‌ی کوچك شهر ، سوت آفتاب را می‌کشد این دربازمی‌شود. محلی‌که‌ازلای‌چند درخت تبریزی و کاج به‌چشم می‌آید کوچه کنار افتاده خلوتی‌ست‌که یك طرفش زمین‌های بائراست وطرف دیگرش‌دیوار باغ طویلی‌کشیده شده است.

چند سال قبل، همه دراین کوچه منزل داشتیم.آه یادگارهای‌کهنه. در نبش این دیوار ، یك دربزرگ قرمز کارگذاشته‌اند. هروقت یك نفربی‌کس‌از روبروی‌آن به‌حال تردید وفکر می‌گذرد ودرزمین چشم‌هایش جستجو می‌کند تا شاید چیزی را پیدا نماید، من باحالت زاراین مرد، به‌حرف می‌آیم.

هردو بی‌کس‌وسرگردانیم. هردوفکرمی‌کنیم‌وازفکرمان نتیجه‌نمی‌گیریم.
اگر بقای زندگانی مربوط به‌نتایج مستحسنه متعاقب بهم باشد، زندگی من بالعکس عبارت از مقدماتی‌ست‌که خیلی بندرت به‌نتیجه می‌رسد .

دیروزعکس«فانتن سرگردان» را درکتاب «میزرابل» دیدم. خیلی‌حالت او را باخودم از یك حیث جورمشاهده‌کردم .

دلم می‌خواست از این بدترمبتلا بشوم . فکرم پریشان بشود . ببین سرسختی به چه حد است . هرتصمیمی را بگیرم مثلاً کتابهایم را به‌مطبعه بدهم، یا از این خاك بگریزم. این دیوار رابشکنم، یخه‌ام را پاره‌کنم، فریاد بزنم تا دیوانگیم را ثابت ترکنم.

تصمیم من‌مثل تصمیم‌آن پرنده‌ی پروبال شکسته‌است‌که‌ازترس دشمن تصمیم‌می‌گیرد به مکان دوری پروازکند . پس در هرحال پرمی‌زند ، ولی از بالای صخره‌ها پائین‌می‌افتد وپروبالش بیشتر مجروح می‌شود.

درته این دره‌ی مخوف چه به جانش می‌افتد ؟

درجریان سریع یك رودخانه‌ی طغیانی چقدر بداست پروبال شکسته بودن .

دور زندگی، مطابق قانون طبیعت، این است‌که همین‌که‌انسان افتاد، می‌افتدوبالعکس همین‌که بلند شد، بلند می‌شود.

صدماتی‌که بیشتردامن‌گیر مردمان‌افتاده وبدبخت می‌شودازاین جهت است‌که اجزاءطبیعت،که علل پیشرفت هم جزوآن‌اجزاء است، مثل‌چرخ‌های یك ماشین معین بهم مربوط است. همین که یك چرخ‌کوچك خراب شد ، خیلی تعطیلی‌ها رخ می‌دهد. نمیدانم عاقبت‌کارم چه بشود. خداحافظ !

برادرت

**نیما**

۵ دی ۱۳۰۶
۲۷ دسامبر ۱۹۲۷

ناکتای عزیزم !

عیب ونقصی که دراین شعرها وجود دارد، بی‌جرئت نشوی، در بعضی الفاظ آن است .

چیزی که همیشه‌طرف توجه من واقع می‌شود این است که‌ببینم پس از درست شدن الفاظ ، می‌تواند شعر هم درست باشد ؟گوینده را ممکن است شاعر اسم برد؟

شعر، نه لفظ است نه توازن الفاظ انست ونه قافیه . فکر کن.

هرسه شعرحکایت ازتازگی و روح‌داشت. هرسه را پسندیدم.از این جهت مطمئن باش .

از امروز توروز اولی‌است که شعر می‌گویی. من کسانی‌راسراغ دارم‌که از نصفه‌ی قرن نوزدهم تاکنون شعر می‌گویند وشعرهاشان قبل از خودشان معدوم شده‌اند .

دسته‌ی دیگری را سراغ دارم‌که به‌دستیاری‌اشخاص، شعرهاشان مشهور است. عمراین شهرت هم‌مطابق باعمر آن اشخاص خواهدبود.

ولی شعر خوب، مثل طفل، زنده‌ی بالفعل است . با فکر ملت ، رشد می‌کند. اگرچه درزمان تولد خود، مردود واقع شده‌باشد.

این اقتضای وقت است باید به‌آن بی‌اعتنا بود.

از امروز من هم به تدوین تعلیمات اجتماعی ام شروع کرده‌ام . فکر می‌کنم که از دوجهت مخالف ، هردو یك مقصود مفید را تعاقب می‌کنیم وتو شاعر سومی هستی که اخیراً درفامیل ماپیداشده است. ولی زیاد قلبت راخسته نکن .

شعر، وصف آرزوهاو آمال درونی‌است. لازم است آنهارابجای وصف، بیشتر به‌عمل درآورد .

برادر تو

نیما

۱۳۰۷/دی/۲۲
بارفروش

**ناتل عزیز!**

موقع این نیست ازبابل و جنگل‌های اطراف حرف بزنم . بعد از این دیگر در زیربرف همه چیزهیئت خود را تغییرمی‌دهد ، آن چیزهای قشنگ که من دیدم و هرگز ازمن دور نمی‌شدند از این ناحیه سفرکرده‌اند . در حوالی «موزی ژر» می‌گویند چمن‌های خوب وجود دارد، بعضی گلها درآنجالبخند می‌زنند، ولی من گمان نمی‌برم . خوبی دیگربا زمستان قشلاق الفت ندارد. هرقدر به دریا نزدیك بشویم طبیعت بینواترو ذلیل‌تراست . فقط گاهی روباه محیل ازلای درخت‌ها به‌دهانه‌ی دود زده‌ی سیاه‌کلبه‌ی زارع «اوشیب» دقیق می‌شود . خروس‌های او را تعداد می‌کند . پس ازآن ورود جانورهای دیگر او را رم می‌دهد . من هم ایام‌گذاشته‌ام را تعداد می‌کنم . وقتی که اوضاع وحوادت محوشده را یکایك از نظر می‌گذرانم سرم از سنگینی حوادث تکان می‌خورد. خیال می‌کنم خیلی سن کرده‌ام ومثل اینکه هرچیزموذی‌آفریده‌شده می‌خواهد چیزی را ازمن بدزدد . تمایلات قلبی دراین میان بهانه‌اند !

چند روزقبل درحوالی« امیرکلا »، قریه‌یی‌که درنیم فرسخی شهرواقع

است، به‌گردش رفته‌بودم. درروی راه همین فکررا می‌کردم: انسان‌واسطه‌ی تباین دربین اجزاء طبیعت است . وجود او در جزء همان اجزاء محسوب می‌شود. بنفشه‌ی وحشی چشمش‌را بازنمی‌کند برای‌اینکه من درحسرت‌بمانم. آه ! که چقدر اولایق من بود و من لایق او!

دوستی‌های مردم نسبت بهم ازهمه چیزسهمناك‌تر و بد عاقبت‌تراست همین که به عنوان دوستی ترك خجالت کردند شروع به لجاجت می‌کنند . عده‌یی‌اول‌گمان می‌برند طبیعت مساعدت بزرگی‌را درحق‌آن‌ها به‌عمل‌آورده است‌که مردبزرگواری، مثلاً فیلسوفی‌معروف‌یا شاعری زبردست را باآن‌ها دوست گردانیده است . پس ازآن خودشان با این حسن تصادف می‌جنگند و مساعدت می‌کنند در اینکه‌آن شخص محبت و حمایت خود را از آنها دریغ بدارد. دسته‌ی دیگر به‌این شخص‌نزدیك نمی‌شوند مگر برای اینکه‌کوچکترین منفعتی را فدای بزرگترین منفعتی‌کنند . ولی من ، دوست جوان من، عادت کرده‌ام دیگرکمترراجع به این اشخاص و سایرچیزها که موذی‌آفریده شده‌اند فکرمی‌کنم . به جای همه چیزمی‌نویسم ، و برای من شهرو ده وکوچکی و بزرگی‌آنها تفاوت نمی‌کند. ازهمه جا بهتروطن من بودکه با برادروخواهرم درآنجا بزرگ شدم ! دهکده‌ی‌کوهستانی خلوتی که بدبختانه از آن دورم و هنوز زنده‌ام ! دراین صورت چه خوشی به من می‌گذرد ؟ من‌که به یاد یك شب زندگی دروطن خود متصل‌آه می‌کشم ! وچه احتیاجی‌است‌که روزبروز برعده‌ی دوستان خود بیفزایم.

با وجود این زمان و مکان اثرات خاص خود را درقلب سرگردان‌من فراموش نمی‌کنند. مسافرت، خیلی فکرهای مرا از من‌گرفت . شاید اگر در طهران می‌بودم راجع به تجدد ادبی و طریق‌آن، که دیگران نمی‌توانند آنرا درك‌کنند، و فلسفه‌ی جدید تاریخ‌کتابی می‌نوشتم. مثل آنچه تاکنون نوشته ومخفی‌کرده‌ام . نه جای خوشحالی است نه جای بد حالی. دراینجا فکرهای دیگر از راه های دیگر به من ورودکردند و بعضی از آنها آمیخته به بعضی تألمات . جهت دارد . همین‌که نفس ، خود را برای قبول تألمات حاضرکرد زندگی‌سراسرعبارت ازتألم است. چنانکه اگرخودرا مکلف بداریم زندگانی عبارت ازتکلفات مضاعف‌است. ولی من‌از این حیث راحتم . عادت‌کرده‌ام‌که بدون‌تغییرعقیده، ساده زندگی‌کنم. معهذا ازجهات دیگردر زحمتم. بیش‌از ده سال‌است در این زحمت می‌گذرانم. تمام حرفها، تکذیب‌ها، خودنمائی‌ها ، در اطراف من مثل زمزمه‌ی حشرات می‌گذرند و من‌بابدی وضع‌معیشت‌خود

و به‌حال تحقیر به‌معارف‌و‌تعالیم‌کنونی،بنیان جدیدآنچه راکه درنظر گرفته‌ام طرح می‌کنم.

موفقیت کامل روزی را به‌چشم می‌آورم‌که حالیه به خواب می‌بینم. پس از آن با مشقت‌ها و تألمات‌گوناگون من زندگی من نیزگاهی یك‌خواب مشوش است. من خیال می‌کنم زندگی می‌کنم.

به‌این مرحله چه اسم می‌توان داد؟ به‌ظاهر شاعری ودرباطن ریاضت یا ابتلاء به تجدد، مخصوصاً دربین مردمی‌که‌تمیز نمی‌دهند.

عمده‌ی مطلب در اینجاست: عده‌ای به‌خودشان شکنجه می‌کنند برای این‌که از سرکشی روح خود بکاهند . من با تعذیب روح، جسمم را ضعیف ساخته بعد بااین‌قسم عذاب‌که به‌جسم خودمی‌دهم روح خودرا شورانگیزتر می‌کنم.

ازبعضی جهات قدری شبیه به‌این رویه بعضی اشخاص راپیدامی‌کنم: صوفی‌ها از همه چیز دست می‌کشند مطلقاً برای خدا . و تابعین افلاطون حریص‌تر از آن‌ها خود را از قسمتی از نعایم موجوده محروم می‌دارند . می‌گویند می‌خواهیم بیشتر به‌روحانیات واسرار شگفت‌انگیز آن‌واقف‌شویم. دسته‌ی دیگر نوع دیگر می‌کنند. زمان و تکامل درآن‌ها رسوخ ندارد. هنوز از این اشخاص دیده می‌شوند. تصوف مسلمان‌ها از همین طریقه‌ها است. به حسب اعتبارتفاوت می‌کند. یك‌نفرهندی روی میخ‌های تیزمی‌خوابد.دیگری خود را به دریا غرق می‌کند یادر آتش می‌اندازد. حاجی یك سال صبرمی‌کند تا یك روز به یك پا باکمال مواظبت‌که پایش به زمین نخوردکعبه را طواف کند. همه‌به‌این‌خیال‌که به‌معبود محبوب خودملحق شوند. پروانه‌کوچك هم خود را به‌شعله‌ی شمع می‌سوزاند ومن ریاضت می‌کشم‌برای‌اینکه بربلایای وارده به‌خود بیفزایم.اول به‌واسطه‌ی‌کناره‌گیری‌ازمردم وضع معیشتم مختل شد، بعد تجرد وتنهائی و حالت بهت‌آورکومها به‌من فکرهای موذی را داد. نوشتن بیشتر فکرم را مغشوش‌کرد . روی هم رفته یك وقت دانستم‌که این سرنوشت برای فنا ساختن من تهیه شده است.

یقین دارم نتیجه به‌خود من نیز بازگشت می‌کند. یك وقت نشد مثل ماهی‌گیری‌که در ساحل این رودخانه منزل دارد زمستانم را به‌خرسندی در یك‌کومه‌ی سیاه و دود زده به‌بهاربرسانم. یاآتش‌اجاقم را روشن‌کنم یا دامم را وصله بزنم. یامثل زارعی‌که درحوالی خانه‌ی من زراعت می‌کند ازکار و زحمت خود برزحمات دیگر خود نیفزوده باشم. یا مثل بعضی افراد خانواده

خود در دامنه‌ی کوههای باصفای وطنم به‌چرانیدن گوسفندها و آوازخواندن در دنبال آن‌ها مشغول باشم. پس اگر خسته شدم ولحرارت آفتاب وسطروز مرا به‌التهاب آوردآنهارا بافریاد مخصوص‌خود درسایه‌ی دره‌خنکی بخوابانم وخودم روی سنگ بلندی نشسته بوی «آبشن» و «ولها» به من بدمد و من نی بزنم. وهمین طرز زندگانی‌ام را بگذرانم!

اگر دوباره جوانی‌ام را از سرمی گرفتم در یکی از مدرسه‌ها ترتیب علم زراعت را یاد می گرفتم یا در یکی از مراکز، تحصیل صنعتی می کردم‌و یا طب می‌خواندم وطبیب می‌شدم. پس‌ازآن روزها را در کارخانه‌یا مطب یا مزرعه‌ی‌خودمشغول کارمی‌شدم. حیوانات‌را تربیت‌می‌دادم. جوجه می‌نشاندم. خروس بزرگ می‌کردم. سیب زمینی وبعضی چیزهای بـامنفعت می کاشتم. فصل پائیز با نهایت شعف بطور قطع حاصل می‌بردم. وقتی پنجره‌ی اتاقم را بازمی‌کردم می‌فهمیدم حال‌که باد سرد می‌وزد و برگ‌ها زرد شده‌اند برای زمستانم چیزی دارم‌که بخورم. مگر من ازمورچه‌کمترم . من‌که نویسنده‌ی وحشی‌ها هستم‌نبایدآذوقه‌ی‌مرتب داشته‌باشم؟ آنوقت‌شب‌ها راشعرمی گفتم، رمان می‌نوشتم، به‌مردم حمله می‌بردم، پیس می‌ساختم وازاین اشخاص‌انتقام می‌کشیدم.

این ابداً منافاتی بافن وصنعتی‌که دارم نداشت. انوری و خیام منجم بودند. موسه Musset وبوعلی‌طب‌می‌دانستند. منتها موسه مرددبودحقوق را شغل رسمی خود قرار بدهد یا طب را.

چند روزقبل فریدون (جناب پسرخاله) که ازجنگ باضحاك‌برمی‌گشت ـ چون بایکی ازمتنفذین جنگیده بود ـ به‌بارفروش آمد. به مهمانخانه‌رفتم. او رابه‌خانه‌ی محقرخودم‌آوردم. خیلی ازاین دیدارخوشوقت شدم. مخصوصاً درخصوص‌اینکه زندگانی مادی، معرفت وزحمت مادی‌نیزلازم دارد. صحبت به میان آمد وصحبت راجع به تو بود. من می‌خواهم ترا از بلیه‌ای‌که‌خود من به‌آن دچار هستم قبلاً نجات بدهم. اگر چه می‌دانم فایده ندارد. من هم آن وقت‌که به‌سن تو بودم اگر به‌من می‌گفتند مثل تو قبول نمی‌کردم، ولی در آن سن من شاعر نبودم . چند سال بعد بدبختی شروع شد . عاشق دختر روحانی وساده‌ای شدم ـ دیگر هرکه هرچه به من می‌خواندباطل بود. خودم را به خودم تسلیم‌کرده‌کاملاً شاعر شده بودم .

اگرچه مؤثرترین شعرهای مرا آن زمان‌ها به من یادگار داد باوجود این، دوست جوان من، متأسف می‌شوم چه چیزمرا برآن داشت‌که‌من آنقدر

فریفته‌ی تألمات بی‌فایده‌ی خود باشم. ولی هنوز راضی نشده‌ام از این‌بابت به‌خودم عیب بگیرم. فقط فکرمی‌کنم ماکه می‌توانیم علت ماوقع‌اشیاء واقع شویم جرم این را چرا به دیگران بگذاریم وبلایای وارده به خودرابرمردم بخوانیم؟ به‌خودم می‌گویم، به‌این نحوخود را تسلی‌وقدری تسکین‌می‌دهم. لکن‌بارها ازخودم پرسیده‌ام: چرا ؟ و اراده‌ی سرکش خود را تا اندازه‌ای‌که توانسته‌ام به‌اختیار خود درآورده‌ام. حس‌کرده‌ام اقتداروتوانائی هم‌به‌شخص قدری تسلی می‌دهد. وکم‌کم دانسته‌ام، چه عظمتی در فکر و روح ما ممکن است یافت شود زمانی‌که از نرسیدن غذای روز یا ازسرما یا ازدورماندن از معشوقه‌ی خود نگران وگریان باشیم. من این را یك تألم عمومی و مادی می‌بینم. هرکس‌از معشوقه‌اش دور بماند یاگرسنه وعریان باشد، متألم است. منتها شاعر بیشتر درك می‌کند، یا باقوه‌ی شعر خود بهترآن تألم را بزرگ می‌سازد. ولی متألم شدن ازتألمات دیگران؟ این‌نتیجه‌ی‌اجتهاد حسی‌وحاصل فعل وانفعال روح توانای ما است‌که می‌توانیم برمقدار آن تألم بیفزائیم‌یا از آن بکاهیم.

به‌این جهت حوصله نکردم ورتر Vorther ثانی را به‌وجود بیاورم . وحالیه فکرهای خود رامی‌بینم‌که فکرهای قبلی را مختل می‌کنند.درصورتی که هنوز خون من‌گرم است ودرزیرلب بعضی‌الحان شورانگیز می‌خوانم.

از سایر جهات هروقت دلتنگی زیادی در خود حس می‌کنم خود رابه نوعی مشغول می‌دارم وبه‌مردمانی‌که‌به‌زندگانی مامی‌خندند نزدیك‌می‌شوم. در حوالی «آستانه» پیش پیرمرد زارعی می‌روم. این شخص در وسط باغی‌از مرکبات منزل دارد . برای خودش از نی وگل،کومه ساخته است . به‌زبان دهاتی می‌خواند. به‌من‌قول‌داده‌است شعرهای «طالبا»را بخواند، من‌بنویسم. شعرهای دهاتی است. من آنها را به تاریخ ادبیات ولایتی خود نقل خواهم کرد. جزاو آشنایان دیگرهم دارم‌که نی می‌زنند. به‌تماشای دخترهای‌دهاتی می‌روم‌که دست یکدیگر راگرفته وحشیانه می‌رقصند وطشت می‌زنند. با پیر زنهائی همصحبت می‌شوم‌که صحبت‌هاشان مملو است از افسانه‌های دلکش دیو وجن وپری ووقایعی‌که برای خودشان شبیه به‌همین افسانه‌هادرجنگل‌ها ورامهای تاریك روی داده است.

در این ضمن یك حقیقت آسان را حس می‌کنم . آن این است‌که ما می‌توانیم‌ازمقدار بلایای وارده‌که به‌واسطه‌ی دقت‌نظربیشتربرای مابه‌وجود آمده‌است بکاهیم. بین‌قوه وعمل حدی‌است‌که ممکن‌است به‌واسطه‌ی‌موازنه‌ی

قوای خود درحین بکار بردن آنها آن حد راکم و زیادکنیم ودرنتایج حاصله از ائتلاف قوه وعمل تغییراتی به‌وجود بیاوریم. به‌این معنی‌که کمترفکرکنیم وبیشتر به‌عمل بپردازیم.اهم تدابیر،که یك روز قانون علم اجتماع‌واخلاق را به دست می‌گیرد و انسان برای خوشبختی خودآنرا به‌کار می‌برد، به‌نظر من ازهمین راه‌است که قوای خود رادراختیار خود درآورده هروقت‌بخواهیم در خوشی یا دلتنگی وسایر حالات وحتی صفات خود تصرف‌کنیم.

به‌این ترتیب از امتزاج خوب و بد واستنتاج از آنها عمری است‌که می‌گذرد. گمان نمی‌برم درکشمکش‌های آن احوال دیگر نیز یافت شود. باید همین باشدکه هست.

من آنچه لازم بود برای تو نوشتم . شاید یك روز به‌کارتو بخورد . بعد از این از چیزهائی می‌نویسم‌که تو آنها را دوست بداری . از قشنگی جنگلها ، رودخانه‌ها و زندگانی‌های مردمی‌که من نزدیك به آنها زندگی می‌کنم. یقین دارم برای تو این‌ها نقل‌های دلکشی خواهند بود، تودرعوض برای من شعر خواهی فرستاد.

نه فقط ازاوزان جدید، بلکه طبیعی‌ترین آنها وبهترین طرحی‌که‌برای ادای موضوع هرقطعه شعرخود ایجادکرده‌ای.

ببینم در این مدت چقدر به‌درماندگی خود افزوده‌ای؟ و درعین حال میل ندارم خودت را خسته‌کنی. همه چیز را برای آسودگی خودت بخواه. هروقت دلتنگ نیستی‌لازم نیست حتماً غم‌انگیز بخوانی . یك قطعه‌ی بشاش را شروع‌کن.این راه بسیار دارد. چندقطعه‌ی متمایز از هم را درنظر بگیر. هردفعه به یکی از آنها بپرداز. ببین ازکجا ترا می‌کشند. از همان طرف‌برو وبه هیچ‌کس در این موقع‌گوش نده. حتی به‌نصایح من‌که می‌دانی خیرخواه توام. شعرهای تواگرترقی آنها را می‌خواهی به‌این ترتیب اثرات‌خاص‌خود را محفوظ داشته غیر قابل تقلید واقع می‌شوند و روز به روز بهتر .

**نیمایوشیج**

نائل عزیز من!

شما در این‌تاریخ‌تنها کسی هستیدکه کاغذ من‌از «آستارا» به‌سراغ شما می‌آید و ازحال وکارخودم مفصل برای شما می‌نویسم. یعنی وضعیت‌طوری پیش آمدکرده است و به قدری از مردم و از همه چیز دورم‌که هم فراموش شده‌ام و هم شخصاً خودم نمی‌خواهم به مردم بپردازم. باهمه‌ی قوه درعین حیات، مرده‌ام. امروز آن منتهای‌بحران‌احساسات من،است. نه‌عده‌یی همفکر دارم‌که‌اقلاً به واسطه‌ی معاشرت باآنها رفع دلتنگی بشود ونه‌قادرم‌براینکه دنیا را به‌دست‌خودم‌برای‌خودم‌محبس‌قرار ندهم! این‌توانایی‌بکلی ازمن سلب شده‌است.درگوشه‌ی این ساحل مثل جغد زندگی را به‌پایان می‌رسانم، مثل صوفی‌های قرون متوسطه. اگر از شدت تنهایی فریاد بزنم فریاد من به‌خود من بازگشت می‌کند. فکرها وآرزوهائی‌که دارم مع‌التأسف باید بمانند برای آن صنفی‌که وضعیت، افراد آن را فهیم‌تر از افراد صنف حالیه از میان‌طبقه بیرون می‌دهد! برای این‌است‌که من امروز خوب به‌مفاسد همه چیزوحقیقت همه‌ی قضایا پی برده بااصول معین وطرز تفکر جدیدتر می‌خواهم هرجزء از

اجزاء این‌دنیای شعبده را برای مطالعه دربرابرچشم خود بگذارم. نمی‌توانم هم باآتشی‌که در خود دارم قوی‌تر از وضعیات حاضرکه به‌مردم فکر می‌دهد در مردم‌کارگر بوده باشم. زحمت چند ساله فقط یك سنگر ازکاغذ پیش‌روی من درست‌کرده است‌که اغلب در میان آن یادداشت‌ها فکرهایی یافت‌می‌شود که هنوز به‌کاغذ درنیامده ولی‌بهتر ازآن چیزهاکه‌به‌کاغذ می‌توانند دربیایید درمغز من‌تجسم‌دارند. شخص حریص من‌مثل‌یك قراول مجروح درشب‌پایان جنگ درپشت سنگر جاگرفته‌است. اگرهمه شفا بیابندمن‌بایدبالای همین‌سنگر که به‌دست خودم درست شده است‌به‌خواب ابدی بروم! این سنگربه‌منزله‌ی مدفن من‌است. چه چیز جز عصر سیاه من روپوش من‌خواهد بود؟ در ایران شاید هیچکس از همکارهای من این ورطه را نمی‌بیند. ولی من می‌بینم. هیئت این عفریت سیاه برای شکستن امثال من دندان تیزمی‌کند. من او رابه‌هرچه تعبیرکنم‌او مرا به‌دلخواه خود تعبیرخواهدکرد. ناچار بعد ازسیزده سال‌کار، نتیجه برای من درایران نوشتن این سطور باید بوده باشد. برای اینکه هـر وضعیتی ثمره‌ی مخصوص دارد. اراده‌ی موجود به‌حال خود و مستقل بالذات وجودنداشته‌ونداردکه در وضعیت دخالت‌کرده حتماً‌کاررا موافق‌بامرام‌انسان انجام بدهد. بلکه انسان هم جزئی از وضعیت است‌که ممکن است دروضعیت اعمال نفوذکرده باشد یا نه. ولی من برخلاف آنهائی‌که در این طور موارد ازشدت عجزوضعفی‌که دارند به‌خدا وعوالم بی‌انتها می‌پردازند، به‌واسطه‌ی نیافتن مایه وقوه درخود، کاملاً به‌سکوت می‌گذرانم.

تألمات وتأسفات خود را به‌دوش‌گرفته به‌خودم وبه‌همین دنیائی‌که‌من هم در جزو آن پروریده شده‌ام می‌پردازم. خون‌گرمی‌که در عروق من‌جاری است به من اذن نشستن نمی‌دهد. محمولات دوش خود را به بلندترین نقاط عالم بالا می‌برم وپرتاب می‌کنم. من بمب انداز نویسندگان هستم. ازحیث طغیان احساسات بسیار شاعرانه و بلند پرواز و از حیث اخذ ماده برای فکر خود جهات هرچه مادی تررا مأخذ می‌گیرم. نمی‌خواهم از پشت پرده‌چیزی را ببینم اگرچه مجبور بوده باشم‌که در پشت پرده حرف بزنم. پرده‌ها راهمه از هم می‌درم. درها وپنجره‌ها را همه بازمی‌کنم‌که افکار از هرطرف به طرف من پروازکرده مرا احاطه‌کنند اگر چه این احاطه به خرابی وجود من منجر شود.

به این رویه و رنجوری جنون‌آمیز عادت‌کرده‌ام. چنانکه شما در این سن‌کم روزبه‌روز عادت می‌کنید. جزاینکه‌تأسف وسگ جانی من‌نسبت‌به‌شما،

برای اینکه سناً ازشما بزرگترم وصدمات وشدائد عالم مادی را بیشترمتحمل شده‌ام، به مراتب زیادتر است . شما به نوبه خودتان در این سن از داشتن بعضی احساسات معذورید. چنانکه منهم سابقاً نقطه مقابل حالیه‌ی خودم بودم. ولی حالیه‌آنچه در این عصر پراز هیاهو، که ابتدای عصر دیگر فکری است، قلم به‌دستم می‌دهد و به من می‌گوید چیز بنویس نه چشمهای فتان یك دختر قشنگ است که ازمن دلربائی‌کرده باشد، نه درخصوص جوروجفائیست که ازاو نسبت به‌من سرزده است. همچووارسته ازین علاقمندیها بسرمی‌برم که شاید وارستگی من ازمحتویات‌کهنه‌ی‌ادبیات فارسی به‌آن پایه نرسد. شما به عکس دروضعیت دیگر هستید. درمقابل خیلی فرصت دارید. می‌توانیداین فرصت را بهرمصرف‌که بخواهید برسانید . زمان برای شما یك قدم جلوتر است. تا وقتیکه شما رسماً واردکار بشوید خیلی از سدهاکوبیده شده است . ممکن است به نگرانی‌ها و تألماتی‌که من امروزباآن مصادفم اصلاً تصادف نکنید، یا درصورت‌برخورد، وسایل‌برای جبران‌آن داشته‌باشید. ولی‌من‌ازنگاه کردن‌به‌موهای سفیدخودکه هریك‌قاصد مرگ محسوب می‌شوند وبه‌من‌پیغام بازگشت می‌دهند باید متأسف باشم. با حساب ایام از دست رفته عمرخودکه می‌بینم بیشتر آن رفته وکمتر مانده است و در مقابل آن مقدارکاری راکه می‌بایست آنرا انجام داده باشم با همه‌ی حرارت و پشتکار انجام نداده‌ام چه کرده‌ام ؟ تقریباً هیچ .

بدواً یك قسمت عمده از وقت من تلف نشد مگربرای شرقی بودن‌من، و مشق و تجربه در نوشتن چیزهای تازه‌که قبل از من سابقه نداشت و من می‌بایست فتح‌الباب‌کرده فدای پیش قدمی شده باشم. بعد ازآن وضعیت‌به‌این اتلاف وقت من از راه دیگرکمك‌کردکه برخلاف اولی منفعتی هم برای فکر ووضعیت من نداشت .

اتفاقاً همین‌صفحه‌ازمجله‌ی «پروژکتور» برای تنبه ذهن من کافیست‌که راجع به‌قضایای‌گذشته وحالیه‌خاموش باشم. این صفحه عبارت ازچندگراور متصل بهم در خصوص مجالس مختلفه است‌که موقعیت «گورکی» نویسنده معروف را درمیان عده‌یی‌ارائه می‌دهد. چنان‌که‌موقعیت یك نویسنده‌ایرانی، درایران! وضعیت‌فکری ایرانی درمنتهای بحران فکری قرن بیستم ازمقایسه باآن ارائه‌داده می‌شود، گمان نمی‌کنم‌درتاریخ ترقی فکری فرانسه‌باانگلستان وامثال آنها یك ترقی اینقدرکند وتردید آمیزکسی بتواند پیداکند. مثل‌اینکه نمره‌ی بیست وچهارم این مجله برای تأیید فکرمن‌ازچهار سال قبل به‌آستارا

آمده است .

به اندازه‌ی فهم وتازگی خود درمملکتی که هنوز خواننده به‌حدکفاف موجود نیست باید اتلاف وقت کرد. شهرت یا ترویج افکار و هرچه به آنها تعلق می‌گیرد راه دیگر دارد .

من فکر می‌کنم تاکنون اگر دقیقه‌ای هم از وقت من تلف نشده بود چه می‌شد. یا باآن مقدار که‌ازآن برای‌نوشتن‌استفاده‌کرده بودم، چه‌می‌کردم؟ اگر چنانچه حاصل کار من برای خود من باقی می‌ماند و از اتاق من بیرون نمی‌رفت همان نتیجه را می‌گرفتم که امروز در حقیقت یك رشته کاربی‌فایده و غیر معلوم‌العاقبه وناشی از جنون کار واحساسات دیگر از نقطه نظراجتماعی همیشه‌پیشه‌من بوده است. نتیجه‌یی که امروزباقی می‌گذارد فقط حاصل‌زحمت انجام آن در مغزوتن من است . علاوه براین هردفعه هم‌کم و بیش تا مدتی احساسات اولیه خود را نسبت به‌وضعیات و کار خاموش‌کرده‌ام به عکس اگر هرچه می‌نوشتم چنان بودکه مطبعه بدون رعایت صرفه خود اززیر دست‌من می‌قاپید و در معرض مطالعه مردم می‌گذاشت که این فلان قطعه شعر است یا فلان موضوع اجتماعی بازهم برای جمعیت مطابق باوضعیتی که ما آن را می‌شناسیم بی‌فایده بودم. چنانکه مردگان بی‌فایده‌اند.

به این‌جهت مدتهاست که‌نوشتن مثل راه رفتن، عادت من‌شده‌است. در حقیقت یك نوع وسیله‌ی‌تفریح ومعالجه‌ی‌احساسات‌است. همین که چیزی را با فشار تأثرات و احساساتی تازه نوشتم و تمام کردم احساسات دیگر به‌آن ملحق نمی‌شود و رضایت‌های قلب من از آن حاصل نشده است بعد آن را طوری‌ترك می‌کنم که دربین چیزهایی که‌نوشته‌ام‌فراموش می‌شود و می‌پردازم به‌کارهای دیگر .

به نحوی عمرباقی‌مانده‌را بسرمی‌برم‌که بدون‌دقت درداخله‌ی‌زندگانی من معلوم‌کسی نمی‌شودکه من چکاره‌ام.

نهایت درجه‌ی‌تفریح من‌عجالةً تا تفنگ من‌ازتهران برسد وبه‌کینه‌ی این خوکها ومرغابیها از خانه بیرون بروم، سربه‌سرگذاشتن با این یولداش داغستانی است. فعلا بایك یولداش و یك زن یولداش‌که کار مطبخ راانجام می‌دهد ویك دختر محصله که یك وقت شرح حالش را برای شما خواهم‌گفت زندگی می‌کنم. یولداش هروقت از من قول می‌گیرد دستش را دراز می‌کند، می‌گوید: ور (یعنی بده) من هم با ادای همین‌کلمه، که تعقیب از یك عادت ترکی‌است، بااودست می‌دهم. این عادت دربین کوه‌نشین‌های شمالی‌مثل‌لزگی

وچچن و غیرآنها علامت استحکام قول و ناشی ازصداقت‌های دهاتی است. به من اصرار داردکه مخصوصاً این‌را در کاغذ شما بنویسم. نزدیك است‌که‌خود من هم ترك بشوم. انسان تا نبیند ودر اطراف خودگردش نکند، ناقص‌است. بذاته نمی‌فهمد و نمی‌داندکه مردم درچه حالند وچه فکرواحساساتی دارند. یا ازکجا این فکرها واحساسات میایند وقلب‌انسان را محرك می‌شوند، مگر اینکه یکی ازادبا یایکی از معلمین ادبیات عالیه شهرتهران بوده باشد.

برای اینکه از این اوراق‌که فی‌الواقع خون مرامسموم‌کرده‌اند چند ساعت مثل سربازهای فراری‌کناره‌گیری‌کنم هرشب طوری از روی شوق به این‌شیشه‌ها نزدیك می‌شوم‌که‌گویا به‌آنها پناه می‌برم. همه درمان من دراین شیشه‌هاست.بااحترام‌آنها را بلندمی‌کنم وبه‌زمین می‌گذارم‌که مبادابشکنند. گاهی هم‌قلیان می‌کشم.ازمنضم ساختن‌این‌سلیقه‌ی شرقی‌واین عادت‌شریرانه بهم حظ می‌برم. نمی‌دانید خودم را دراین حالت چه چیزها تصور می‌کنم.

ولی همیشه قلب من خراب و مملواز خاطره‌های مغشوش‌کوهستان است‌که در مقابل من پرواز می‌کنند. وبه‌حسرت روزهای شیرین‌گذشته آواز می‌خوانم. آوازمن ازآن‌کهنه‌ترین آهنگ‌های وحشیانه‌ی ولایتی‌است.گاهی هم بعضی آهنگهای ترکی. بامرتعش ساختن وجود خود از خون‌خود تغذیه می‌کنم. اگر بگویم‌کدام روشنایی به من روشنی می‌دهدکه، بارفع بعضی از افسردگیها از خودم، بتوانم چند سطر کاغذ بنویسم شما تعجب می‌کنید. به جای شوق مخصوصی‌که عموماً نویسندگان برای انتشار افکار خود دارند شوق دیگر درمن زنده است‌که مخصوص آن آدمهای‌کوه‌گرد ووحشی است ودر ضمن حساب منفعت‌آتیه‌ی شکار پائیزشان‌آن شوق را ابراز می‌دارند.از حالا برای یکماه دیگر وجد می‌کنم. پس‌از این مدت درست دروسط جزیره‌ها وخارزارها وجنگل‌ها مرا خواهند دید. باورکنیدکه به جای پاکنویس بعضی چیزها قسمتی از وقت من‌الان به‌دوختن قطار فشنگی می‌گذردکه در زمستان گذشته یك نفر، ازمن برای شکار دیوانه‌تر، آن را پاره‌کرده وبه‌کنج«یوش» انداخته بوده است.

اگرچه زندگانی بدوی من نوعی بوده است‌که همین شوق را باید در من‌به‌وجود آورده وزنده بدارد وقلب من همیشه از خاطرات زندگی وحشیها پرباشد ولی اگر زیاده از حدوقت خود را به مصرف اینطور تفریحات بیشتر نافع‌برای شکم، بگذرانم‌درنتیجه‌ی وضعیات بی‌تقصیرم.خود شما هم‌ازامسال از آن خاطرات سهم می‌برید.

با وصف این‌از وقت تفریح خود می‌دزدم بلکه درآتیه‌ی نزدیکی چند نوول مختصر به‌تهران بفرستم. ولی فعلاً به‌گذران‌معاش خودبیشتراهمیت می‌دهم. ازمیان چیزهایی‌که نوشته‌ام هرچه انتخاب می‌کنم‌ازهمین نظراست. اعتنایی به‌قیمت ادبی درانظارندارم. یکی ازآنها «خرمشهدی احد»کدخدای دیژویژین است‌که دریوش برای شما و دکتر خواندم و خیلی خندیدید. یکی دیگر رئیس معارف «بیقون وسیمقون»که مربوط به‌رئیس معارف‌گذشته‌است. هردو، مخصوصاً نوول‌اخیر،اصطکاك قوی باکار من دارند. انتشار و توزیع آنها در بعضی از نقاط آذربایجان می‌تواند نیشی واقع شودکه سپر بلایای غیر وارده‌کنونی باشد. ممکن است من بعدیك نوول دیگرهم درهمین‌زمینه‌ها بفرستم .

اولاً تحقیق‌کنید، ببینیدبلکه توانستید برای من بدون ضررمالی، راه انتشارآنها یا یکی‌ازآنها را فراهم بیاورید.اگر نتوانستیدآنرا هم حاضرم‌که بایك‌کتابفروش شرکت‌کنم. ولی‌نه‌اینکه عنوان‌افسانه‌های یومیه‌ی‌امروزه را با خط درشت روی آن بگذارند.دیگر اینکه‌بدانم درچه موعد شروع‌می‌کند وچه وقت می‌رساند وچقدر پول لازم است. البته با پست می‌فرستم‌که اقدام شود، ولی خواهش دارم اگر من در ارسال این عکسهاکه در خاطرات خود من دخیلند تأخیرکرده‌ام شما به عکس رفتارکنید . زودتر به جواب مبادرت بورزید. بعلاوه همیشه با من مکاتبه داشته باشید.

نیما

تاریخ ندارد.

۲ بهمن ۱۳۰۷
بارفروش

تاکتا !

ممکن‌بود ببینی‌کی‌به«بارفروش» می‌آیدبرای من کاغذ بدهی.ازدریا تا اینجا چندان فاصله ندارد. چیزی‌که هست‌کمتر نسبت به‌هم مهربان هستیم‌و بعلاوه قدری هم بی‌قید. من خودم بشخصه از این اخلاق ارث می‌برم ولی درعین حال با خودم فکر می‌کنم چه معایبی درمن وجود داردکه من آنها را رفع نکرده‌ام. به‌توسط همین نوع فکر است‌که خود را از این اخلاق قدری منزه می‌دارم.این راه‌اصلاح روح من‌است ونتیجه‌ی یك تربیت‌آنی که‌می‌بینم مرا وادار می‌کند برای تو کاغذ بنویسم .

توهم می‌توانی این‌کاررا بکنی. توانایی فرع براین است‌که بخواهیم وهمه وقت برای خواستن مامانعی دربین نیست. این مانع برای تو یا خانم در این مورد بی‌قیدی است. احتیاط می‌کنم دوباره بگویم نامهربانی.

من بی‌جهت فکر خود را به مصرف می‌رسانم‌که ببینم، چه چیز باعث شده است‌تاکنون برای‌من‌ننویسی. بایداول فکرکنم چه‌علت داردکه‌ننویسی. بین نفی و ایجاب دو امکان متضاد وجود داردکه هردو مرا متفکر می‌کند.

نمی‌توانم خود را از این حال فارغ بدارم.

می‌بینی ناکتا! به‌تو وخانم، هردو، خطاب می‌کنم . خانم پیش از تو ومن در این‌اخلاق‌پیشرفت‌کرده است. در صورتیکه «بارفروش» برای‌تو‌فایده داشت. برای‌خانم‌هم. ومخصوصاًبرای بهجت. دقت‌های بیفایده راکه‌به‌مآل‌ـ اندیشی شباهت داردکنار بگذاریم. عمل‌کنیم. نتیجه‌ی آن ثابت ترومعین‌تر ازفکر است. خواهیم دید در وقت‌های خودگاهی اشتباه‌کرده‌ایم و بی‌جهت زندگانی را به‌مشقت‌گذرانده‌ایم .

من می‌بینم در اینجا خرج باآنجا یکی است. منتها تفاوت مکان ممکن است چیزی به معرفت وروح انسان بیفزاید . بهجت درس بخواند ، اما در خصوص تو. تو، درس بدهی .

من این را تکرار نمی‌کنم یکمرتبه نوشته‌ام ویقین آن‌کاغذ بتو رسیده است. کرایه مال ندارید. خانه برای شما بی‌قیمت است. من وعالیه بانهایت آرامی زندگی می‌کنیم. دیگران نزاع می‌کنند، ما ابداً. باکمال خوشی شما هم‌به‌ما ضمیمه می‌شوید.

خواهی‌گفت آخر سال است ، ولی یك قسمت از سال را به ضرر گذرانیده‌اید ومن این مثل را به‌تویادآوری می‌کنم‌که ضررا ازهرجابچسبند منفعت است.

در این حال فکر می‌کنم اگر در بین‌کسالت‌هایی‌که‌گاهگاه به من رو می‌آورند زنده بمانم.... پس از آن به‌سرعت روبه‌میز خود دویده قلم برمی دارم .

بااین‌رویه شما راتشویق‌می‌کنم‌به‌بارفروش‌بیایید،ولی‌برای‌من‌محسوس است‌این میز نمی‌تواند عقاید ونیت تووخانم را تغییر بدهد. مخصوصاً خانم مدیر قبول نمی‌کند، زود آتش می‌گیرد. درهرمورد عقاید بکرو تغییرنیافتنی دارد .

می‌خواهم بدانم این علم اقتصاد را ازکجاپیداکرده است و این مآل‌ـ اندیشی عجیب وغریب چطور به‌آن ضمیمه شده است.

فریدون خان‌گفت من آنها را ندیدم. به‌جغد بی‌شباهت نیستید. شاید در این‌شباهت رشدکرده نوك پیداکنید و بال و پردر آورید و عنقریب تغییر شکل داده مطلقاً یکدیگر را نشناسیم. چه خواهد شد ؟ وای‌که ازاین خیال اندلمم می‌لرزد !

هرچه فکرمی‌کنم بین‌فکرومقصد من پرتگاه‌هایی‌قرار دارد. فکرخودرا می‌بینم‌که‌ناگهان درآن پرتگاه‌افتاده‌است ومأیوس می‌شود.این کاملاً نتیجه‌ی محبت فامیلی ما است . هرکدام از یك طرف پرواز می‌کنیم . آشیان متحد نداریم . می‌گوییم حیوانات هم همین طور زندگانی می‌کنند . چرا بعضی خصلت‌های دیگررا ازآن زبان‌بسته‌ها اخذ نمی‌کنیم؟ حیوانات برای‌فروختن برنج‌های « مردو » و «صیدکلا» چندین ماه عمر خود را روی ساحل معطل نمی‌گذرانند .

متأسفانه ما نوع دیگر خلقت یافته‌ایم ، روح واحساسات ما با لوازم دیگر ارتباط دارد. مااطفالمان را تربیت می‌کنیم. ولی وقتی‌که این طفل‌مثل بچه خرگوش وگوزن در جنگل بماند، یکدفعه خارها می‌شکنند و چیزی از وسط انبوه تمشك‌ها می‌دود. چه بیرون می‌آید؟ یك بچه !

بالای سنگ بزرگی می‌ایستد وفریاد می‌زند. موهایش ژولیده است . چشم‌هایش خون‌گرفته‌است. برای‌اینکه این‌طفل به‌حال طبیعی خود واگذار-شده است تا اینکه شاید برنج وماهی را درکنار دریا قدری ارزان‌تر بخورد. ولی از طرف دیگر چقدرازنموفکراو کاسته‌است ؟

من معتقدم، کاملاً اعتقاد دارم، که‌اطفال را دور ازشهرها تربیت‌کنیم. ولی طبیعت نیز، ناکتا، محتاج به‌مدد است واین مدد مدرسه اسم دارد . و پیش من هرجاکه بخوانند و فکرو‌روح انسانی را اعتلا بدهند.

همیشه در یك ساحل خلوت زندگی‌کردن و از همه چیز بی‌خبربودن، این مناسب حال یك شاعر یا عاشق رنج‌کشیده است .

می‌خواهم به‌تو تعلیم بدهم. دوست دارم باهم باشیم .

عالیه مخصوصاً می‌گوید بنویس چه‌وقت می‌آیند. سرنوشت‌مابه‌قدری با هم مربوط است‌که نمی‌خواهم بدون یکدیگر زندگی‌کنیم. اگر دیرتر خبر برسد راه «ایزده»چندان دورنیست. ما خودمان می‌آئیم. مهمان شدن خوش می‌گذرد ولی‌من یك مهمان‌گران قیمت خود هستم.

باورکن من باقلبم‌بازی می‌کنم. ناگهان به‌هرکاری‌می‌پردازم. مضایقه نکن .

بعداز چند روزکه حسن برمی‌گردد منتظرم جواب این‌کاغذ را برای من بیاورد. پس‌ازآن‌ازحسن‌یك جعبه‌ی سربه‌مهردریافت می‌کنی. مقدارقابلی

نیست. بادام وشیرینی‌است.عالیه‌فرستاده‌است. مخصوصاً ازچیزهایی انتخاب کرده‌ایم‌که در آنجاکمترپیدا می‌شود. مثلاً کاکائو.

برادرتو

**نیما**

۲۶ فرودین ۱۳۰۸
بارفروش

به فریدون ـ کاردار!

اتفاقاً اوقاتی راکه دراین چند ماهه خوشحال بوده‌ام خیلی معدودند. از آنجمله همان شب‌هاست. آیا خواهد شدکه من ازتو یاد نکنم؟ این را از چه راه بایدتصور کرد؟ درصورتیکه شاید دیگردر تمام بقیه‌ی‌اوقات خود در این شهر کوچك به‌پیش آمدی شبیه به‌این نرسم.

گاهی خوشحالی‌از راهی می‌رسدکه گمان نمی‌بریم. ولی بی‌جهت‌چشم من حرکت اتوموبیل را تعقیب می‌کرد! توبرنمی‌گشتی ! در آن موقع شب که طبیعت خنکی خود را به این هوای سنگین و روشنایی اینقدر ضعیف و غم‌انگیز چراغ‌های‌کوچه‌ها تسلیم می‌کرد، دیگر هیچ چیز قلب بدعادت‌مرا تسلی نمی‌داد .

به‌خودم گفتم، این بود خاتمه‌ی آن ملاقات . بخطاست اگر فکر کنیم ساعات‌خوش‌بشری‌به‌کدورت منتهی‌نمی‌شوند. سعادت بی‌اساس ما، که‌دیگران اختلاف دینی را هم به‌آن ضمیمه‌کرده‌اند، از این روتشکیل‌می‌یابد. می‌توان گفت هرخوشی ما فراغت از رنجی‌ست، ملتزم به‌اینکه همان رنج یا شبیه‌به

آن حتماً زمانی دیگر بازگشت‌کند .

من حق دارم. به‌بدبینی خود بیفزایم. از همه جهت از اوضاع طبیعت اینطور استنتاج می‌کنم. در این بین توخوب مرا شناخته‌ای. به‌من، باحالتی که دارم، نه تبریك می‌نویسی نه تشویق . بلکه کاملاً مطابق با دلخواه و سلیقه‌ی معیوب منی . بدون‌اینکه تعیین‌کنی چیزهای مفرح درقلب من حتماً مفرح واقع خواهند شد. ولی در این ساعت خوشحالم از اینکه می‌بینم تو خوشحال می‌گذرانی و درضمن خانه وارسی‌ها هروقت‌آن جعبه‌ی مقوائی را می‌بینی از بعضی دور افتادگان یاد می‌کنی. در اینجا دیگر خود را به‌زحمت نمی‌اندازم‌که ببینم از چه راه ممکن است این خوشحالی خود را به بدحالی تبدیل‌کنم.

قسمتی ازسعی مابراین است‌که دیگران را از خودمان خرسند بداریم. مثلاً نزدیکانمان را . به این جهت نمی‌توانیم بگوئیم خوشبختی ما بدون ارتباط وخوشحالی دیگران تأسیس می‌یابد. گاهی می‌شودکه به‌واسطه‌ی تألم دیگران خود را متألم می‌بینیم و همینطور بالعکس . این سیستم زندگانی مخصوص‌کسانی‌ست‌که فشارهای حیات زود آنها را متألم می‌دارد و بالاخره به‌عدم رضایتی منتهی می‌شودکه ملازم لاینفك روح ما است.آن نیزیا راجع به‌خودمان است یاراجع به‌دیگران. ولی تنها طبیعت دربین اشیاء دراین‌عدم رضایت دخیل واقع نشده است.

درهرقدم یك‌نفرکه بحسب ظاهرشبیه‌به‌خودمان است، یعنی انسانی‌به ما برمی‌خوردکه درصدد این است ما را نگران بدارد . خوشبختی این قبیل اشخاص‌کاملاً برخلاف این چیزها است‌که گفتیم: پر ندارند برای پریدن، پرهای دیگران را می‌کنندوبه‌بالهای خودشان نصب می‌کنند. سابقاً ازاتباع یزیدبن معاویه بوده‌اند از اول مشروطه به‌بعد قانونی شده‌اند. درمحافل دم از قانون می‌زنند در خلوت دم ازخودشان. دهاتی‌ها را خرکرده می‌ترسانند. امیروامثال آن اسم می‌گیرند. در دهات خدا می‌شوند ودرشهرها بنده.آنجا زارعین فقیر را پیدا می‌کنند زمین‌هاشان راگرو می‌گیرند،باتنزیل فراوان‌به آنها پول قرض می‌دهند بعد بافشارطلب‌کاری و از راه قانون زمین‌هاشان را می‌برند. صاحب مزرعه‌ی یونجه‌واسپرزوگندم سیاه ولایتی می‌شوند.عمارت عالی از تخته می‌سازند. براتباع وخدمه‌ی خود می‌افزایند.گاهی فرعون را درنظرمی‌گیرند وگاهی‌خودراباقیصر مقایسه می‌کنند. اول‌گوسفندمی‌دزدند، کم‌کم ترقی‌کرده‌کمند می‌اندازند،گاو می‌برند. همین‌که زمانی‌گذشت صاحب

گله ومراتع شده دم و دستگاه ترتیب می‌دهند.

همین‌که انقلاب درگرفت‌اسمشان را تغییر می‌دهند. بجای‌امیر، رفیق خوانده می‌شوند. رفیق وسردسته‌ی‌حزبی‌که‌با فریب ساخته شده‌است. امروز آقاو فرداهم به قول خود، امیر برماآقایی خواهند داشت.

هرگز فراموش نمی‌کنم چند سال قبل در کوهپایه این را وقتی به من گفت‌که من با حاکم از انقلاب صحبت می‌کردم. خواهی دانست‌کدام امیر . غضبناك می‌شودکه چرا به او اطاعت نمی‌کنیم وبه‌این جهت زور می‌گوید.

من ازاین معما چیزی نمی‌فهمم.پشیمانم چرا به‌انقلاب عده‌یی، بدون اینکه فکرکنم،اطمینان‌کردم و ازاضمحلال دسته‌ی دیگر خوشحال بودم،زیرا بالعموم یك‌دسته دزد بودند. بی‌انصافی است مردمان فقیروگرسنه‌راکه‌برای سدجوع یك‌من نان دزدیده‌اند دزد اسم گذارده زجر و عقوبت بدهیم . اینها بالینشان خشت است، رفیقشان مرگ. دزدها انواع واقسام دیگرند.من‌وتو درجنگل دست داریم آنها را دیده‌ایم.

اول باید دید در چه دوره‌یی زندگی می‌کنیم. یقین دارم از این بابت است‌که تو خوشحال نیستی. در «ایزده» شنیدم امیرگفته بود : من ملاحظه کردم والا نمی‌گذاشتم به ده ورودکنند. ببین‌که قوای ما به‌کار می‌رود برای اینکه چطور خسته بشویم، نه برای اینکه چطور استراحت‌کنیم . پس ازآن روح ما متصل به هیجان می‌آید برای اینکه از قوای ما بکاهد .

اینك من به‌مرحله‌ای‌از زندگانی خودرسیده‌ام‌که به‌تمام‌آنچه فهمیده‌ام لعنت می‌فرستم. پیش‌از همه‌کس به خودم بدمی‌گویم وقلب محبوس خود را ملاحظه‌کرده تهیه‌ی خاموشی آن را می‌بینم.

گاهی نیز دراین‌کوچه‌ی خلوت، تنها دراتاق خود نشسته اغتشاش و خونریزی‌های‌سخت رابه خواب‌می‌بینم. خانه‌هائی‌که درهم‌ریخته‌وبیرق‌هائی که پاره شده‌اند. جمعیتی‌که به‌زمین می‌ریزند. چیزهایی‌که در زوایای تیره‌ی افق از میان دود و غبار می‌درخشند . این فقط جنونی است‌که به من تسلی می‌دهد ونگرانی‌که از آن بوجود می‌آید،یا آن را به وجود می‌آورد، کاملاً منافی‌ست با اینکه من آرام بمانم وخود را مصنوعی ساخته به مردم‌وانمود بدارم‌که ناگواریهای‌دنیای مادی راحس نمی‌کنم‌تا اینکه‌با فکر بکارنیفتاده‌ی خود به من بگویند: عاقل. این‌کلمه بمراتب از فحش برای من بدتراست‌که من برای انتساب به‌آن روح‌آشفته و ناجور خود را فراموش‌کنم . درموقع غضب، غضبناك نشوم ودرموقع حسرت، حسرت نبرم.

کم‌ویش به همین نوع بسر می‌برم . هیچکس نمی‌تواند به ما بگوید خودرا از این افکار دور بداریم. زیرا ما نیستیم که احتمال وافکار خودرا به‌هر نهج که بخواهیم بهم ارتباط می‌دهیم تا بواسطه‌ی این مقدار تسلط در نفس خود برخلاف آنچه فکر کرده واز آن بهیجان آمده‌ایم، حس‌کنیم. بارها اتفاق افتاده‌است که بواسطه‌ی دخالت‌خارجی‌اشیاء، توانسته‌ایم‌خود را نگاه‌بداریم. بعلاوه هرکدام‌ازقوای ما،اگر چه‌بهم مربوط اما بجای خود،مستقل ، حافظ خصایص ذاتی خودواقع شده‌اندتابه‌حدی‌که شخص‌نمی‌خواهد درسرکورمهای ذغال با امرای نامی بجنگد.

اما اینطورپیش می‌آید.برای خانم‌وناکتا تعریف‌کردم. خیلی‌خندیدیم. البته باآب وتاب شاعرانه تعریف‌کرده‌بودم.افسانه‌ی «موش‌وگربه» وجنگ ابن‌سعدوعمروبن عبدود به‌نظرم می‌آمد وچیزهای عجیب مجسم می‌شد.نظیر آنها که در منظومه‌یی که در جنگ خانوادگی است . در آنجا هم قسمتی از جنگهای قدیم ولایتی را بین دو طایفه نقل می‌کند شبیه به همین جنگ . و بی‌اختیار می‌خندم وقتی‌که درعین دلتنگی‌های خودراجع به این موضوع‌فکر می‌کنم و به‌این مصراع عبید می‌رسم: «بعد ازآن زد به‌قلب موشانا» .

تصدیق‌کنیم اغلب به عملی‌که با کمال متانت وجدیت یکوقت آنرا انجام داده‌ایم، می‌خندیم، می‌بینیم‌یك‌بازی‌کودکانه‌بود.کدام‌مرد منصفی‌است که بگوید من یك روز خود را تحقیر نکرده‌ام. معهذا اگر من بودم بدتر از تومی‌شدم.اگر با توبودم می‌دیدی‌که‌سرباز شجاع وفداکاری‌برای توهستم. ولی بعضی ازامرا، یکی یکی صیدها را به دام می‌آورند. مثل امیرخودمان. قضیه‌ی ملاسلیمان هم شاید مربوط به همین چیزها باشد. من از اسرار روز جنگ خبرکافی ندارم. بهرحال برای متکان نوشته‌ام. الان در آمل است . همین‌که جواب راگرفتم فوری می‌فرستم.

به اخوان وخانم‌ها از قول من سلام برسان. و دلتنگ نباش از اینکه دیر جواب می‌دهم، من خیلی ضایع وباطل شده‌ام . هنر می‌کنم که‌بعد از این مدت با فکر آشفته ومحبوس خود تا این مقدار هم می‌نویسم .

پسرخاله‌ی تو

**نیما یوشیج**

۸ اردیبهشت ۱۳۰۸

ناکتا

این راست نیست که من در کدورت خود باقی بمانم. نگو چرا کاغذ نمی‌نویسم. هر وقت بیاد«ایزده» می‌افتم دلتنگ می‌شوم. البته تصدیق می‌کنی که این بهترین روزهای امسال من بود. حتی نمی‌توانم به «مشهدسر» هم بیایم. ببین که زمان ومکان چقدر با هم ارتباط دارند.

سابقاً افق برای من احوال دیگری داشت، حالیه چون باید برای تماشای آن به سمت « ایزده » نگاه کنم، این هم غم‌انگیز شده است.

چقدر دفعات که درکنار مزارع اطراف شهر نشسته‌ام وچشم‌های خشك من به آن مزارع خیره شده است. دیگر اشك هم کمیاب است.

چندکلمه از «لادبن» را به‌خاطر می‌آورم که درکاغذ خود به چندقطره اشك، حسرت برده‌بود. قلب من نسبةً کرخت وسیاه شده‌است. توهم‌زندگی می‌کنی، من‌هم. ازحسد نمی‌خواهم چشمم به تو بیفتد.

خوشبخت دهاتی! خوشبخت تو.

فکر ولیاقت من درمورد وصف عظمت زندگانی، کوچك است. با همه

غرور و تکبر، این اولین اقرار است. اما باید خوشحال باشم که قابل این اقرار واقع شده‌ام. دیگرانی هستندکه اصلاً ادراك نمی‌کنند.

کاش اقلاً درحوالی «کله‌بست» و «اوشیب» منزل داشتم. نمی‌گویم «ایزده»، آنجا مال‌تو. ناکتا !

اگرچه می‌دانم کسالت داری، معهذا گردش می‌کنی، می‌نویسی و از این اشخاص که ننگ طبیعتند، دوری. به قسمتی از آرزوهای خود رسیده‌یی. بگذار دائی هرچه می‌خواهد بگوید. الان تو یك دختر پاك دهاتی هستی و گوشه‌یی ازسعادت را تصاحب کرده‌یی، البته اگر به همین حال که هستی باقی بمانی.

ولی طبیعت با من مخالفت می‌کند. دردهاوخوشی‌ها، حاصل جمع بسته بودند. به «ایزده» آمدم، تحویل گرفتم .

چه روزهای سعادتمندی راکنجی گذراندم. از«بازارود» مستقیماً نشستیم و به‌جنگل رفتیم. گفتم عجب جائی است. چه خواهد شد وقتی که بلبل‌ها به خواندن بیایند وشکوفه‌ها باز شوند.

با اصلان‌خان شوخی می‌کردم ، همان‌طور که او هیزم می‌چید من هم می‌چیدم. بعد ازآن‌ازتریشه‌های«اوجا»ئی که‌نوسازها به‌زمین‌ریخته‌بودند، آتش کردیم. من برای شما، شما برای من، همه‌گل می‌چیدیم. اصلان‌خان حکایت یحیی را تعریف کردکه وقتی می‌رفت از جنگل هیزم بیاورد روبروی او به رودخانه زد .

مگر من برای دوری‌ازمنظره‌ی دریا دلتنگم؟ به‌قلبم دست نزن. بگذار هزارمرتبه به پیش‌آمد بد بگویم. اگرگذشته بازگشت می‌کرد، یا شبیه آنرا پیدا می‌کردم، چه اهمیت داشت دریا.

من می‌توانم از اشکم دریا درست کنم. من برای رنجوری‌های این آشیانه‌ی حقیر، خلق شده‌ام .

هر وقت زیاد دلتنگ می‌شوم ، آرزوی زندگی دهاتی و بیان واضح‌تر عادتی که اسباب بدبختی من شده است، مرا به دهات اطراف می‌برد.

بدنیست . اینها هم، اگر چه به شهر نزدیکند ، اما در مجموع مثل ما هستند . زنهاشان زراعت می‌کنند. اتاقهاشان‌تاریك است. چراغ‌هاشان‌از پشت درختهای وحشی سوسو می‌زند. ولی هرپرنده آشیانی دارد.

فلسفه را در این موقع فراموش می‌کنم . هیچ چیز جای هیچ چیز را نمی‌گیرد. خوشابحال‌تو که یك‌دختر دهاتی هستی. سعادتمندکسی که در دهات

منزل دارد. افتخار، بزرگی، خوبی، جمال، همه‌چیز از تواست. در اتاق گلی‌ات از مقوا طاقچه بسته، کارت پستال زده بودی. این نهایت تجمل تو بود. چه باید بنویسم که زیاد نشود؟

مرا بیاد بیاور .

برادرت

**نیما**

۹ تیر ۱۳۰۸
تهران

دوست عزیزم!

باید ببخشی اگر کاغذ دیرشد، به‌هرچیز مانعی متوجه است. اینك این کاغذ من که متأسفانه، و برخلاف دلخواه، مملوازمطالب دیگر است. انسان نمی‌تواند بواسطه‌ی ارتباط دائمی خود به اشیاء و دخیل واقع شدن حوادث درسرنوشت، اراده‌ی خود را به‌نظم‌ثابت نگاه‌بدارد. اراده می‌کنیم وقت خود را به‌مصرف کارهای بافایده‌برسانیم، عصبانی ومأیوس نشویم‌وبامردمان‌جاهل وفاسد معارضه‌نکنیم. برخلاف‌دلخواه ما، همه‌چیز بعکس‌اتفاق‌می‌افتد. مردمان جاهل وفاسد نیزسعی دارند مخصوصاً، معارض ومزاحم‌احوال ما واقع‌شوند.

باید انتظار پیش آمدهائی راکشیدکه حتی زمانی وقوع آنرا نیزگمان نمی‌برده‌ایم ویقین‌کنیم، دوست من، قسمتی ازوقت‌خود را به مصرف کارهای بیهوده خواهیم رسانید. هیچکس نمی‌تواند مدعی‌باشدکه من هرگز وقت‌خود را به هدر نداده‌ام، زیرا نمی‌تواند بگوید من همیشه اراده‌ی خود را محفوظ داشته‌ام.

من به شخصه دلیل این قضیه‌ام. به تهران نیامده‌ام مگر برای اینکه

وقتم رابه هدر بدهم. به‌این باید ورطه اسم‌بگذارم، نه زندگانی. بایدصدمات آنرا خواهی‌نخواهی ازطرف عده‌یی قبول‌کنم. پیروان دجال‌که‌می‌گویند، این اشخاصند .

به‌مطلب وارد شویم، یعنی ملت، ومخصوصاً معاصرین، که به‌هرسازی می‌رقصند. ازصدر مشروطه‌که به‌آنهاعنوان‌آزادی داده شده‌است وبیشترقوت گرفته‌اند، چنین بوده است . لیاقتشان به قدری است‌که از آزادی ، استبداد می‌سازند. درموقع عمل، کرباسی‌خشن‌را بجای‌حریرنازك‌استعمال می‌کنند. مثل مگس‌هایی‌هستندکه پشت پنجره به حبس افتاده‌اند. خود را به شیشه می‌زنند. به‌خیالشان در هر روشنایی، مفری است.

من دراینجا با عیارترین این‌اشخاص مواجهم. می‌توانم بگویم بمحض ورود اقدام‌کردیم. پیش‌ازاین هم اقدام‌کرده بودند. تمام قصد من«بارفروش» بود . ولی بارفروش بیش از این بودجه ندارد. پی‌درپی ساختمان آنرا تغییر می‌دهند. اما ساختمان فکری‌آن‌است‌که محتاج‌به‌تغییر نیست! اگر تمام‌معابر تنگش خراب شوند، معابر اخلاقش و عقایدش همانطور مسدودند.

چه می‌شودکرد، این‌هارامی‌بینند. در این‌خون‌که درعروق‌اوجاری‌ست، گرمی وجود ندارد . این زندگی، نماینده‌ی این روح بیحرکت است . حرف نمی‌زند. البته با او اینطور رفتار می‌کنند . والا یك شهر سیصد ساله بودن عیبی‌ندارد، عیب تا وسط ظهر خوابیدن‌است وهنوز بیدار نشدن.

من‌چه دارویی می‌توانم به این مریض بدهم، جزنصایح خودم؟ و چه را می‌توانم واضح بدارم جز فساد وخرابی اوضاع؟

روزی می‌رسدکه درباره‌ی خودم قضاوت‌کنند . آن روز خواهند دید این نبود مگر خیرخواهی مطلق نسبت به آنها و نسبت به هر قومی که به آنها شباهت داشتند. وبه این نکته پی‌می‌برند برای‌کسانی‌که از روی اصول صحیح علمی‌خدمت می‌کنند بارفروش، ساری، یا مصر وتفلیس وجود ندارد. بلکه نقاطی هست‌که الماس را از قعر زمین استخراج می‌کنند. اگردسته‌گلی از افکار دربین آنها بگذرد، به غارت می‌برند .

عالیه حوصله‌کرده‌است وقایع را نوشته است. اینك درساری می‌گویند یك پست زنانه برای او وجود دارد. تقریباً با پنجاه تومان. بعلاوه دررشت ونقاط دیگر. اگر تقاضا بشودکه مستخدم‌کار می‌خواهد، می‌گویند این‌است کار. ظاهراً مخالف عدالتی دربین نیست . تمایلات مارا حمایت نمی‌کنند . قانونشان این است .

انتقاد از اوضاع مدارس ولایتی نیزموضوع جداگانه است. قبول کنند یا نه، نوشته‌ام و می‌نویسم. تأسیس مدارس در ولایات مطلقاً یك ظاهرسازی و هوسرانی است، بدون توجه درتنظیم دروس وادوات مدرسه وتنظیم کار معلم و فراهم کردن وسائل کار او و این قبیل چیزها وآنچه مربوط است به تعلیم و تربیت وطرق معلوم آن. فقط سوراخهای بدهوای تنگی کرایه کرده‌اند وچند میزشکسته درآن گذاشته‌اند و دررأس آن معلمی با ماهی شش ، هفت تومان مزد؛ چون می‌خواهند درولایات هم مدرسه داشته باشند. اسم این سوراخ‌ها را مدرسه گذاشتند .

معهذا نباید ناامیدبودبینیازعزیزم! بینیاز نجیب! بینیازبزرگوار! مردی که درسرتاسر مملکت بندرت می‌توانم مثل تو را پیداکنم. بعد ازاین هراقدامی کردم، خواهم نوشت.

به خانم وتمام اطفال خردسالت از طرف من سلام بفرست. اطفالت را از معاشرت مانع باش وتامی‌توانی نزدخود تربیت کن. وجودهای آنها پرتوهایی هستندکه طبیعت به توعطاکرده‌است، ممکن است دیگران باآنها هدایت شوند.

**نیما**

۲۸ مرداد ۱۳۰۸
تهران

لادبن عزیزم !

یکماه بیشتر است که با کارت محبوب تو، خود را خوشحال می‌کنم. ارژنگی این کارت را به‌من داد. باوجود اینکه بسیار مختصر است، تاکنون چندین‌بار آنرا از چمدان سفری خود بیرون آورده خوانده‌ام.

درکوچکترین کلمات وحتی در سفیدیهای آن نیز جستجو کرده‌ام، شاید بازبتوانم مطلبی راجع به‌تو پیدا کنم. ولی جزهیأت سکوت‌انگیز این تپه‌ی سیاه، که منزلگاه ییلاقی تو است، چیزی به‌اضافه نیافته‌ام.

روسی اینقدر می‌دانم که بامختصر زحمتی این کلمه‌ی سفیدرامی‌خوانم. می‌فهمم زیر این کارت نوشته شده است: کریمه. وافسوس می‌خورم چرا به جای فرانسه، بااین زبان، آشنا نیستم.

همین طور افسوس می‌خورم از اینکه گرما وخستگی مانع است که من ازکدورتهای زندگی خود، خیلی مفصل بنویسم. بعد از چند سال لازم بود که این یك‌کتاب شود.

لادبن. علاوه برآن تو از زندگانی ادبی من نیز خواسته‌یی. مغز من

در تمام سال کارمی‌کند، بسیار خسته‌ام. بایدخلاصه بنویسم روزی نیست که در شکنجه و عذاب افکار خود نباشم. می‌گویم زندگی می‌کنم، این حرف است. من زیاده ازحد، رنج می‌کشم.

سه‌سال است از شغل پستی‌که داشتم، و عبارت از سنجاق زدن به کاغذها، بود به‌مناسبت افکار و اخلاقم، خلع شده‌ام. البته وقتی‌که کار نباشد عایدی هم نیست. فقطمی‌نویسم وازمن‌هیکل ضعیفی باقی مانده‌است.یکوقت نقشی بودم، امروز سایه‌یی!

معهذا عادات خودراترك نمی‌کنم. درگوشه‌های ولایات شمالی‌ارزاق ارزان یافت می‌شود.اشخاصی‌مثل من،که شبیه به‌شراره ازاصطکاك سنگهای جامد بیرون جسته‌اند، می‌توانند به‌این نواحی پناه ببرند. این فیض عظیمی است‌که طبیعت نصیب آنهاکرده وآنها را قانع ساخته است. در بازگشت و فرار، نعمت‌هایی‌است‌که به‌نعمت‌های فتح وموفقیت شبیه است. در این حال اگر شخص نتواند خود را آنطورکه می‌خواهد کامیاب نگاه بدارد می‌تواند به‌خود امید وتسلی‌بدهد. مخصوصاً وقتی‌که درجنگلهای تشنگی دوراز مردم باشد. چون‌که من شاعرم،ازنیست، هست به‌وجود می‌آورم وبرای‌من هوای آزاد، بهتر از عمارتهای عالی است.

اتفاقاً امسال تمام سال را دربارفروش بودم. در آنجا با مرد مقدسی که در«تیمورخان شورا» سابقه‌ی مفصل دارد و به‌او بینیاز می‌گفتند،دوستی پیدا کردم. همیشه بازنم به‌خانه‌ی او می‌رفتیم. همدردی‌های من با او بود. دخترهای‌خردسالش‌با من به‌گردش‌می‌آمدند ومن که‌اولادندارم‌آنهارا بی‌نهایت دوست می‌داشتم. بقدر امکان و از روی رأفت و مهربانی آنها را نصیحت می‌کردم .

زنم مدرسه داشت و همین اطفال پیش او درس می‌خواندند. ومن‌مثل یك حیوان‌موذی به‌طفیل او می‌گذراندم. چیزی‌که‌هرگز به‌آن‌گمان‌نمی‌بردم همین مسئله است. به‌آن نیز عادت‌کرده‌ام، چنانکه به‌هرسختی. اینقدر هست که خود را تسلی می‌دهم و از فعل‌وانفعال بعضی قوا و مواد بابعضی مواد وقوای دیگر، حیات بشری را تفاضلی می‌دانم‌که عدم ثبات صورت مقداری این تفاضل، مرا امیدوار می‌کند. چه جای یأس است در صورتیکه امروز به مرحله‌ی نوی از زندگانی خود وارد می‌شویم واشیاء راگاهی از نظر خود نمی‌گذرانیم ؟ بدون شك‌بعضی خواص غیر ذاتی و به‌این جهت غیر محفوظ در اشیاء یافت می‌شودکه ازچگونگی ارتباط مابا‌آنها آن خواص، وجودپیدا

کرده است.

یك زمان عاشق دختربیوفایی بودم‌که خیال می‌کردم اوقات جوانیم‌را باید به‌ریختن قطرات اشك تمام‌کنم. خیلی‌گمنام و بی‌پول نیز بودم. طبیب من‌گفته بود : نخوانم ، ننویسم ، شکار بروم و به‌کشتن حیوانات مشغول باشم.

زمان دیگرمی‌توانم بگویم بسیار مبرم وسمج ،دائم‌الخمروبدون اینکه جدوجهدکنم، مشهور شدم. پس ازآن در زندگی خود باوجود این شهرت‌که یك نوع مقامی بود، برای یك دور دیگر فقر و بدبختی را طی‌کردم. معهذا بطوری‌که‌گفتم هرمرحله نو می‌شود. اینجا زندگانی تغییرکرد. نوشد.

در شب تاریکی بازنم‌ازشهر سفرکردیم. حوادث ما را به شهر باصفا ودلکشی رسانید. دست‌به‌دست زنم داده درمزارع وجنگلهای دور دست‌وطن قشنگم‌گردش‌کردیم. باخودم می‌گفتم: این مساعدتی است‌که طبیعت به‌من کرده است از اینکه مرا در جواربعضی مردمان زحمت‌کش وبیریا واقع‌داشته و با آنها محشور ساخته است. خیلی این مکان را برای زندگی پسندیدم. تألمات‌درونی‌خود رااحیاناً بازدید می‌کردم. فقط ازفقدان پدرم‌اشك می‌ریختم ونوعی بسرمی‌بردم‌که‌کمتر خود را ملامت‌کنم.

هیچوقت چراغ اتاق محقر من روشن نمی‌شد مگر اینکه همسایه‌ی من از حضور من درآنجا خوشحال شود. نه‌اینکه بترسد وتنفرکند. سرگرمی من با چیزهایی بودکه در نظرم تازگی داشتند. هرزمان فکر من طرح تازه‌یی می‌کشید. حس می‌کردم هر چیز را مطابق بااصلاح وضع خود، به‌اصلاح در می‌آورم ووقتی‌که‌به‌تماشای‌طبیعت‌آزاد روی‌سکوی‌خانه‌های دهاتی‌می‌نشستم برتمام دنیا فرمانروائی داشتم. هرچیز درنظرم‌کوچك بود و عقاید خود را، اگر چه برخلاف سلیقه‌ی تمام مردم، باکمال اطمینان ورسوخ حفظمی‌کردم.

زیرا من لازم نیست مثل دیگران باشم. از ۳۰۵ به‌بعد بکلی عوض شده‌ام.ازهمه‌کس منزجرم و به‌هیچ‌چیز اعتماد ندارم.

بدبینی‌من‌بقدری‌ست‌که شخصاً ازخودم می‌ترسم. سابقاً وجودی بودم مطرودتراز شیطان. امروز بدتر ازاین! می‌توانم بگویم درهمه چیزودر همه فن ترقی‌کرده‌ام. برهم زدن ادبیات قدیم و ساختن نمونه‌های تازه، برای من تفنن دائمی است. درضمن فکرهای مخصوص بخود ، اخلاق و مقررات علم تعلیم‌وتربیت و اجتماع را نیزگاهی ضایع می‌کنم.

به‌این نحوخیلی چیزها نوشته‌ام‌که هنوز انتشار نیافته‌اند.شخصاًخودم

در انتشار آنها تنبلم ووسواس دارم. هروقت درمعیشت خود شکستی‌می‌بینم در صدد این می‌افتم‌که بیشتر از این‌خود را باانتشار نوشتجات خود،مشهور کنم. ولی این نیت‌دوامی ندارد. به‌هیچکس هم افکارخود را نمی‌دهم،ازترس اینکه مبادا بدزدد. باید خودم را ممسك و محتکر ادبی اسم بگذارم.

نمیدانم ازبین چیزهائی‌که چاپ شده است «سرباز» و «مجبس» راکجا خوانده‌یی؟ می‌دانستم‌که می‌پسندی. چنانکه می‌بینی میل دارم همه چیز را مغشوش ببینم. برای من‌اشیاء عبارت‌ازمجموعه‌ی بی‌انتهایی‌است‌که به‌مقدار انتباه وموقعیت خود، قسمتی‌ازآن را شناخته‌ایم. قسمتی‌ازتغییرات (منجمله تغییر ادبی)که مشاهده‌می‌کنیم، در این‌مرحله شروع می‌شود. به‌این‌می‌توان «تغییر به‌نسبت» نامیدکه در وجود اشیاء تغییری نداده‌است،بلکه ماآنها را نسبت به‌خود آنطور مقتضی دیده‌ایم.

اما نسبت به‌زندگانی شخصی خود. عجولم‌که جسم و روح خود را محظوظ ومتلذذ نگاه بدارم ودرضمن مشغولیاتی داشته‌باشم.اینك این‌نوشتن وخواندن، مشغولیات من است. هرتنازع خارج از این موضوع، نتیجه‌ی محمولاتی است قابل تجزا" که به‌حیات من، یا جمعیت، نسبت یافته است. قسمتی از اوقات خود را نیزباید برای این تجزی بکاربرم ودراینموردمجرب وبطور یقین بخودم مطمئنم.

می‌دانم من حامی پاك وبدون ریای مظلومینم. نظریات خود را روی این قبیل عقاید تأسیس می‌کنم. حفظ عقیده، برای مذهبی است. چنانکه‌گفتم باکمال مواظبت،عقاید خود راحفظ می‌کنم. همیشه میل دارم برخلاف‌عقیده وامر وجدان خود به‌عملی مرتکب نشوم. زیرا وجدان من، مرا در نهایت سستی وبی‌اهمیتی در مقابل چشمم مجسم‌کرده به‌هرجا قرارکنم به‌من خواهد گفت: تو نادرست هستی. وهمین‌باعث شکست من در اعمال زندگانی‌خواهد شد.

از اول مثل تو زندگانی درشهر را دوست نداشته‌ام. عشق مفرط من در این است‌که دور ازمردم، دردهات زندگی‌کنم تا به‌راحتی‌به‌کارهای‌خودم مشغول باشم وبه‌تفنن به‌شهر بیایم.

کاملاً واضح شده‌است‌که من به‌کار زندگی در اینجاها نمی‌خورم. یك تقاضا تاکنون به‌یك‌اداره‌ی دولتی برای کار خودم ننوشته‌ام. اولاً مغز من اداری‌نمی‌شود. یعنی نمی‌توانم ازروی اجبار ومرتباً کارکنم. ثانیاًنمی‌خواهم خط من در دوسیه‌های ادارات ضبط شود. وانگهی من صبور ومتحمل نیستم

که به‌من باحقوق کافی کاربدهند ومحتاج نیستندکه اشخاصی مثل‌مرا انتخاب کنند. به‌این جهت باید به‌این بازیگرخانه‌ی فجیع، که عدالت یا حکومت یا جمعیت اسم دارد، تماشاکنم واثرات غیر قابل تحمل آنرا در خود محسوس ببینم. از همه‌کس آرزده باشم و وقتی‌که از چیزهای دیگر نیز یادمی‌کنم‌مثل «عارف»همیشه تأسف‌بخورم. نسبت به‌هرچیز دقیق، و نسبت به‌گذران مادی خود، بی‌قید باشم.متکبرمثل موج، درمعرض‌بادهای مخالف زندگی‌کنم.

اتفاقاً کنجکاوی من بقدری اساسی است‌که باید بیشتر آنرا نتیجه‌ی معاشرت باطلاب قدیمی و تحصیلات قدیمه اولیه خود در نزد آنها، بدانم. همین‌کنجکاوی وجامع‌فکرکردن‌که مخصوص به‌آن است، یقیناً دربدبختی‌های من دخالت دارد، چنانکه در تحسین وتصفیه‌ی افکار من.

من هرقدر می‌توانم‌خود را رها می‌دارم تا همه چیزها باشد. باوجود این‌کم وبیش هریك ازنزدیکان من به‌واسطه‌ی فطرت موذی من در زحمتند. بامادر، به‌علت وسواسی‌که درمن به‌حد اشد وجود دارد، نتوانسته‌ام هم‌منزل شوم . آنها خودشان هم فراری هستند. چون ناکتا از من عصبانی‌تر است. اینست‌که فقط از دور به‌هم مهربانی می‌کنیم.

چون امسال در «ایزده» بودند اول سال به‌خواهش خودشان به‌ایزده رفتم. آنهارا دیدم. ساده وباکمال صرفه جوئی زندگی می‌کردند. پنج روزبا عالیه درآنجا ماندم. «نو»نشستیم‌باهم در«بازارود» به‌گردش رفتیم. گمان‌مبر که خوشترازاین پنج‌روز، روزی به‌من گذشت. کنار دریاورودخانه‌وجنگلهای قشنگ شمشاد. به‌نظرمن‌بهترین زندگانی‌ها را داشتند. همین‌که ماه دوم‌بهار تمام شد، به‌یوش رفتند. دیگر از برادر یا فرزند یاد نکردند. تاکنون یك کاغذ ننوشته‌اند . ولی من اهمیت نمیدهم . شخصاً خودم به همین مرض دچارم.

چیزی‌که باید بنویسم از این خانواده این است‌که خواهرکوچکت را می‌بینی‌که بزرگ شده‌است. بسیار عصبانی وجسور. وچیزی‌که باید راجع به آن فکرکنی‌ومثل‌سری‌دربین‌خودمان بماند این‌که یك دائی‌طماع قدیمی‌داریم که‌به‌واسطه‌ی‌بی‌عرضگی‌و‌بی‌قیدی‌من‌نسبت به‌امورخانه‌ومزرعه، اصلاً تقدیر این‌خانواده‌را به‌سلیقه‌ی خود می‌خواهد مغشوش‌کند. پس‌ازآن‌برادربدبخت رامی‌بینی و دوچشم فرو رفته‌ی‌گریان او را.

خودرا عمداً به‌غفلت می‌زنم. به‌خانه‌ی مادرزنم (عمه‌ی صوراسرافیل مقتول) مثل این است‌که پناه برده‌ام. این مکان هم مرا غمگین می‌کند. برای

اینکه درنه‌سال قبل باپدرم در اینجامنزل داشتیم. همین‌جا به‌ترقیات‌فرزندش چشم می‌بست وهمین‌جا، لادبن، اولین دوری از فرزندش را احساس‌کرد. تو بااو وداع کردی، در حالتی‌که او گمان نمی‌برد.

هرقدر مصائب به‌من فشار می‌آورد، مردم در نظرم حقیرتر می‌شوند. فقط‌سرگرمی من باچیزهایی است‌که می‌نویسم وبهم می‌زنم ومطابق‌وسواس خود ازنو می‌نویسم. به‌تو فهرست نمی‌دهم. تومی‌دانی من جوانی وآسایشم را درچه‌راهی صرف می‌کنم وچه فایده‌یی ازاین فدا شدن من به‌مردم‌می‌رسد. بازن بیچاره‌ام مدیره‌ی مدرسه است و باید خرج مرا بدهد و مرا با خودش به لنگرود ببرد. گمان نمی‌برم دوهفته بیشتر بکشد. مثل اینکه این وجود ضعیف برای اعانت ودستگیری از من خلق شده است. طبیعت می‌دانست من بدبخت واقع می‌شوم، او را رحیم آفرید ونسبت به‌من مطیع. بااین تفصیل از او راضی نیستم. تاکنون هرقدر تقاضاکرده است تنبلی‌کرده‌ام‌که به او دوره‌ی ادبیات جدید را درس بدهم. من با خودم هم در خیلی[1] موارد همین طور بی‌قیدمعامله می‌کنم. درهرحال، حال‌حاضر را مثل حیوانات‌می‌گذرانم. از این حیث‌که می‌خورم، می‌آشامم، راه می‌روم ومی‌خوابم. البته خوابیدن در دامنه‌ی سبز یك‌کوه برای من خوشتر است تا در یك اتاق مفروش‌وروی دشك.

آنچه در نظرم قیمتی ومهم است خیال‌گذشته است‌که حیوانات به‌آن علاقه‌یی ندارند. برای‌آینده‌ی مادی خود اصلاً فکرنمی‌کنم. می‌دانم‌گرسنه نخواهم ماند وچون حکیم نظامی وخواجه حافظ نیستم ازدزدی‌وقطع‌طریق، هرچه‌از دست من برآید، دریغ‌نخواهم داشت. فقط ضعفا را باید رعایت‌کرد. رعایت متجاوز، حد بی‌عرضگی است. این رکن مباحث اخلاقی واجتماعی‌من است. سایرکارها، عمل به‌مقتضای وقت است.

من در سرزمینی هستم‌که تعجب نمی‌کنم از اینکه مطرود افکار واقع شوم. بگویند فلانی فکر غلط یا اخلاق بد را داراست، در زمینه‌ی وجودی اختلاط، همین‌مقتضی‌است. برای‌آینده‌ی معنوی‌خود بجای هرکار،می‌نویسم. گاهی خیال می‌کنم اتفاقاتی را که نوشته‌ام، زمین برده و زحمات چند ساله مرا به‌هدر داده است. گاهی خیال می‌کنم آنها را به دوش‌کشیده به مملکت دیگر مهاجرت‌کرده‌ام. ولی از توکه برادر منی راجع به‌گرفتاری خودکمك نخواهم خواست. مگر بعد از یکسال دیگر.

آدرس طهران من: نگارستان دوست عزیزم رسام ارژنگی.
خیلی شایقم از آثار چاپ شده خود، برای من بفرستی .

برادر تو

**نیما یوشیج**

۲۲ شهریور ۱۳۰۸
تهران

به نیازمند گیلانی

افسوس! تو وقتی به من می‌نویسی که به لنگرود می‌روم ! معهذا می‌توانی با این آدرس ارتباط خود را با من قطع نکنی : نگارستان رسام ارژنگی .

هروقت برای‌من کاغذیا قطعه‌شعری‌بفرستی آنرا با خوشحالی می‌پذیرم وسعی خواهم داشت‌درصورت داشتن‌فرصت،هرچند دراین قسمت‌بی‌قیدهستم، به تو جواب‌بدهم. زیرا من دراین مورد هرگز مثل سایر نویسندگان معاصر متکبروخودبین نیستم واین را یکی از معایب می‌دانم‌که‌فکرولیاقت من‌سدی بین من واشخاصی که‌توسط من‌ترغیب‌می‌شوند،واقع‌شود. میل دارم‌ازکسانی بشمار بیایم‌که به حیله وتمهید در بین مردم مشهور و مهم نشده باشم .

خیال‌کن سال‌هاست با من دوستی ومکاتبه‌داری و از من وخیلی‌کسانی که به آنها اهمیت می‌دهی، بهتر حس می‌کنی. هرچه می‌خواهی بنویس ودر این کار هیچ‌تردید نداشته باش. محال از طرز فکرکردن ما به وجود می‌آید.

دربین آنچه ذهن من به تفحص می‌یابد، چیزهای‌تازه بیشتر رغبت‌مرا

بخود متوجه می‌دارند. مثل تو دیگرانی‌هم هستندکه به‌وسیله‌ی همین مکاتبه بامن دوست شده‌اند واز مطالعه‌ی همین قطعات،که نمونه‌های‌کوچك وجدید عصر ما بشمار می‌روند، در سلیقه یا عقیده، با من شرکت‌کرده‌اند.

همیشه و درهر جا هستم موفقیت ترا در این راه‌طالبم و خوشحالم از ازاینکه تو به چیزهایی می‌پردازی‌که برخلاف معاصرین خودبتوانی به ملت ووطن خود خدمت‌کرده باشی ومملکت روزی به تومحتاج باشد.

نیمایوشیج

۲۷ مهر ۱۳۰۸

## دوست من

باید اول یقین کنی ابداً مضایقه در بین نیست . ولی من اکنون در مقابل دو مانع‌واقعم: قبول‌تقاضای تو ومساعدت‌با جسم‌مریضی که‌نمی‌خواهد مساعدت‌کرده به من خاتمه بدهد.

هریك‌از این دو مانع مرابرمی‌انگیزاند. ازمن چیزی می‌کاهد و به‌من چیزی می‌افزاید . آرین‌پور مطلع است . بقدری سرما خورده‌ام که گویا دیگر تا آخر مدت حیات خود محتاج به سرما خوردن نباشم . حکایت این است . نه فکردارم نه صدا. بطوری عمیق نفس‌می‌کشم مثل اینکه شعله‌های جهنم خدا را از قلبم بیرون‌می‌کشم یا دشمن‌رامی‌خواهم دراین اتاق‌خلوت، از خود بترسانم.

تنها تفنن من این است‌که این‌ها را به تو می‌نویسم . تو نباید از من دلتنگ باشی. این مذاکرات راجع به بعضی تحریرات است . عمده‌ی مطلب این است‌که روزنامه از هرحیث برای ملت تازگی داشته باشدوبسیارقوی‌تر و مرغوب‌تر و مطمئن‌تر از فکرهای عمومی، فکری به‌آنها بدهد . وقتی‌که

روزنامه این صفات را دارا شد می‌تواند هم ناجی واقع بشود و هم مربی .
فقط برای من، درغیاب من، همین مهم است .

دوست تو

نیما

۴ آبان ۱۳۰۸
رشت

خانلری عزیزم!

منظومه‌یی راکه می‌خواستی باکمال بی‌حوصلگی پاکنویس کرده‌ام. با همین کاغذ است. البته در موقع چاپ به‌آن عنوانی جز «مکتوب به دوستی است مهجور» نخواهی داد. و همین نسخه را نگاه می‌داری‌که به‌خود من‌رد کنی. بعد از این با خودم شرط کرده‌ام خیلی بیشتر قیمت به‌خطوط منحوس خود بگذارم. می‌ترسم ازاینکه خط من درمحلی باقی بماند. بلکه بیشتردقت می‌کنم شخصاً باعث پریشانی حواس خودم واقع نشوم.

الان چند روز است از پی «آیدین» می‌گردم. یك سهل انگاری باعث شد ازتهران تا «بارفروش»، از بارفروش تا رشت، در تمام این امتداد خیال من همینطور پروازکند. همینطور هرچه فکر می‌کنم نمیدانم کجا مانده، چه شده است. فقط یك ...اد ناقص وغیر مهذب‌از این‌کتاب دارم که چندان مرا قانع و خوشحال نمی‌کند. سال‌گذشته من دربار فروش ،مخصوصاً روی این رمان خیلی زحمت‌کشیده‌ام. دفعه‌ی سوم بودکه آنرا عوض می‌کردم.

بقدری ازاین واقعه‌اوقاتم تلخ است‌که اگر عادت نبود چندکلمه کاغذ

نوشتن هم برای من دشوار بنظر می‌آمد. وقتی قلم روی کاغذ می‌گذارم به سبب عادت، خیال می‌کنم درشب تاریك ساز می‌زنم. فقط پنجه‌ی روان‌دارم. در این ضمن حس می‌کنم که محبت داشتن و زندگی کردن هم مثل چیزنوشتن عادت است. چطور چیز می‌نویسیم، همانطور هم‌زندگی می‌کنیم.

چون خیلی دلتنگم بهتر این است که مطابق عادت دیگر خود، قدری بخواب بروم. مرا از زیاد نوشتن که مرض من‌است معذور بدار. رنگ‌تاریك دیوارهای اتاق من‌بیشتر مرا به‌این‌دعوت می‌کند. فی‌الواقع من اتاق‌خواب کرایه‌کرده‌ام. نزدیك سبزه میدان. طبقه‌ی فوقانی است . روح ، برزندگانی موجودات تسلط پیدا می‌کند . ولی چقدر خوب این اتاق برای من اتفاق افتاد: کاملاً مطابق دلخواه من برای تنبلی.

قلل دور دست جنگلها را مثل یك سایه تماشا می‌کنم. ازوقتی که آفتاب می‌دمدتا وقتی که غروب می‌کند و شهرمثل مرده‌یی ساکت می‌شود، هیچکس در زیر این پنجرهها به‌سراغ من نمی‌آید. از چرنده و خزنده یکی هم مکانی برای‌تنبلی‌های‌خود بهتر ازمن‌ندارد. من سلطان چرندگان وخزندگان تنبلم. به‌آشناهایم تماماً خبر داده‌ام که معاشرت نمی‌کنم. از این حیث راحتم.

در همه‌ی این اوقات فکر «آیدین» در سرمن دور می‌زند. پس اگر برخلاف اصلیت‌نژادی‌خود تنبل‌باشم‌یااغلب اوقات دراین اتاق‌فراموش شده خود را مست نگاه‌بدارم، حق دارم. بهانه پیداکرده‌ام. به‌علاوه، من‌امروزدر فشار وسنگینی تألمات‌وپشیمانی‌های عمرخود هستم. هوا وهوس‌های‌جوانان در روح ناجور من اشتعالی ندارد. اگر بخواهم برای تو ازگزارشات خود دراین شهربنویسم، حوصله‌لازم دارد. خلاصه‌اش‌این است که تقریباًهمانطور که می‌شنیدم من در قلب گیلانی محلی برای خود دارم. روزنامه‌ها هیچکدام خالی از خبرورود من نیست. مجامع و قرائت خانه‌های آنها را دیدن‌کردم. از من برای تئاتر خود پیس‌های تازه خواستند . البرز ، اصلاً می‌خواست روزنامه‌اش را به‌من واگذارکند. واز این قبیل چیزها. در مرکز شاید بیشتر از این، اگر هوس نیز بود ، به‌این هوس‌های خود رسیده‌ام . چندان اهمیت نمی‌دهم. خواه‌بخطا باشم، خواه صواب.

هروقت این فکردر من خطور می‌کندکه آیا درفلان فکر و عمل خود بخطا رفته‌ام، فوراً ذهن من منتقل می‌شودکه در هرمرحله از زندگانی‌بافکر وعمل مخصوصی‌بخطارفته وخیلی فریب خود را خورده‌ام. درصورتیکه‌سعی داشته‌ام ازکسانی‌باشم‌که بگویم بخودم فریب نداده‌ام.

وقتی‌که توهم به‌سن‌من رسیدی وقسمتی ازعمرت را مثل من‌بافکرهای مختلف به‌هدر دادی،همین راخواهی نوشت.واستباط خواهی‌کرد درهرمرحله ازعمرخود، به‌مرضی دچارهستیم. افکار وعقاید وسلیقه‌هاعبارت‌از درمان‌هایی هستندکه به‌آن مرض مخصوص داده می‌شوند. اساس دیگری ندارند. یك فکر یا یك عقیده یا یك سلیقه‌گاهی درمان است،گاهی مرض. فقط باید سعی کنیم‌که در هرمرحله، لوازم ومنافع آن مرحله را از دست ندهیم. اگر من به‌آنچه‌گفته‌ام عمل نکرده ولازمه‌ی این سعی را بجانیاورده‌ام ، تو ازکسانی باش‌که لازمه‌ی سعی خود را بجا آورده‌یی و به‌آنچه‌گفته‌یی عمل‌کن.

پسرخاله تو

نیما

۷ آبان ۱۳۰۸
رشت

لادبن عزیزم!

بعد از یکماه سرگردانی حالیه در رشت زندگی می‌کنم. زنم مدیره‌ی دارالمعلمات‌است. عالی‌ترین مدرسه‌ی این شهر. وشخصاً خودم بیکار. شاید بتوانم شاگرد پیدا کنم، علم التربیه یا معرفةالنفس یاادبیات و فرانسه درس بدهم وکمتر سرزنش‌های زنم را راجع به‌اینکه چرا هیچ عایدی‌ندارم‌بشنوم. حقیقةً این‌بار طاقت فرسائی بودکه من قبول‌کردم به‌اینکه متأهل باشم.
در شهری‌که تاکنون آنرا ندیده بودم اینقدر نفوذ دارم‌که اگر تنها بودم شخصاً یکنوع می‌گذراندم. افسوس‌که همیشه این‌باربرپشت من‌است. با وجود این‌که من بعضی آرزوهای مادی ازقبیل منصب ومقام را درخودم کشته‌امو به‌اصطلاح دیگران‌بی‌قید ولاابالی‌شده‌ام ومثل‌حیوان‌زندگی‌می‌کنم. چون لازم است درنتیجه‌ی فکروخیال خود عذابی برای روح ناتوانم‌احداث کنم، حاضرم. ابداً دریغ ندارم.
دنیارا درآن واحد برای خودم جهنم می‌سازم، در حالتی‌که‌می‌خواهم برای عده‌یی بهشت واقع شود. ولی این جهنم در زمستان اتاق سرد برادر

تو را گرم نمی‌کند. هرچیز که محتاج گرمی است گویا درقلب من جمع شده. فقط این قسمت می‌سوزد.

یکدفعه بعضی چیزهای قدیمی به‌یادم می‌آید. چون اسم «آنجرا» را می‌دانستم اول دفعه که به‌رشت آمدم این محله را جستجو کردم. آرین‌پور، که از دوستان رشتی من است وخیلی به‌من کمك می‌کند، به‌من نشان داد. مخصوصاً همان بالکون راکه تو در آن می‌نشستی و مقالات روزنامه‌ات رامی‌نوشتی.

هروقت از این محله می‌گذرم خیال می‌کنم عده‌یی از خویشان من در آنجا منزل دارند. بین من وعالیه آنجاکوچه‌ی «لادین» اسم دارد. آگاه‌باش این قبیل یادآوریها اثراتی در بردارد . ذهن ، معرض امتحان تمام اشیاء است .

برای خودم عالمی دارم. شاعر معروفی هستم که وقتی ازکوچه عبور می‌کنم شاگردهای مدرسه را می‌بینم که می‌ایستند و به من تماشا می‌کنند. من موقعیت خودم و آنها وهرکه را مثل من وآنها بوده‌است درعالم‌طبیعت سیر می‌کنم ولبخند می‌زنم.

خوشبختانه ابداًدر کارهای سیاسی دخالت ندارم. حقیقتاً خوشبختانه. از این حیث نظمیه و سایر مأمورین دولتی راحت‌اند . بی‌جهت پلیس چند روز قبل مرا تعقیب می‌کرد. بیچاره خیلی بیهوش و رقت‌انگیز بود . اگر درست هم حدس می‌توانست بزند و من یك عامل سیاسی بودم به هرلباسی که در می‌آمد من از یك نگاه دقیق و باحدت به‌سیمای این آدمك بیچاره، تا اعماق قلب او را می‌خواندم.

بالاخره من از سطح این ورطه،که سیاست نام دارد، و از سطح افکار خودم نیز پروازکرده بیشتر میل دارم یك مربی روحانی‌باشم تایك مرد مکار و متزلزل الفکر. و هرزمان به‌وادی تازه‌یی می‌رسم مضرات عالم تکوین را به‌مراتب بیشتر درك‌کرده برای تربیت و سعادت مردم ، باافکار مخصوصی مواجه می‌شوم. اشخاص و رفتار وگفتار آنها در نظرم پست و حقیر شده به خودم می‌گویم برویم. بعد مثل این است که در مرکوب سریعی نشسته‌ام از آسمانی به‌آسمان دیگر پرواز می‌کنم.

در این بدبختی، دارویی برای‌تسکین‌آلام درونی خود، کافی‌تر ونافع‌تراز فلسفه نمی‌یابم. اول اتفاقات را به واسطه‌ی تعیین موقعیت حقیقی آنها بی‌اهمیت وحقیر کرده بعد ازآن نسبت به‌آن اتفاقات بی‌اعتنا می‌شوم. پس از انجام هراصلاح قریب به‌امکان، به‌عقیده‌ی من فلسفه آخرین دوای امراض

وتألمات روح انسانی است. اهم وسائط همین واسطه است‌که بین وجود و ارتباط آن باعالم جاری‌کشف می‌شود وبا استغراق واستقصا در آن می‌توان آنرا دریافت. ولی‌کمتر درتحت‌تجارب وموازنه‌ی حسی ما درمی‌آید. بعبارة اخری معنای دقیق آن تسلط نفس براشیاء است. بنابه تعبیری مخصوص باید بگویم فلسفه یعنی تسلط من روز بروزبه‌آنچه‌کرده‌ام وگفته‌ام وپی‌برده وتسلط پیدا می‌کنم.

یقیناً باید روزبروزبهتر می‌شدم، والا نوشتن‌چندان مرا نجات‌نمی‌داد. من خیلی رنج می‌کشیدم تا چند روزه‌ی عمر خـود را تمام‌کنم. تفننات و مشغولیات هم یکنوع وسیله برای محافظت نفس از شدائد عالم طبیعتند.

سال‌گذشته در«بارفروش» به‌تاریخ پرداختم. خوشحالم‌که خوب‌وقتم را به‌هدر دادم. چند سال است راجع به‌فلسفه‌ی تاریخ ، بطورکلی ، فکر و مطالعه می‌کنم.

می‌بینم‌که‌باید عمری‌راگذارند. عقیده، اساساً عبارت ازسرگرمی‌است: جروبحث درسرآن نیز یکنوع سرگرمی محسوب می‌شود.

شاید تو از بعضی جهات برخلاف این می‌گذرانی. یاشاید به‌عکس‌این باشد. زیرا بعد از پدرم الان سه‌سال است‌که من یك‌کاغذ مفصل ازتوندارم. فقط حدس می‌زنم‌که فرصت برای توکم است. معهذا زحمتی برای تو تهیه کرده‌ام. چندان خرج زیادی ندارد. چون مطلب را به‌اینجا رسانیده‌ام از تو می‌خواهم درکتابخانه‌های قدیمی مسکوگردش کنی و دوجلدکتاب برای من به‌دست‌بیاوری‌که‌خیلی به‌تهیه‌ی‌وسیله‌ی سرگرمی من‌کمك‌کرده‌یی: اول‌دیوان «امیرپازواری» دوم «تاریخ طبرستان» به‌قلم سیدظهیرالدین مرعشی. هردو کتاب را «برنهارددارن» مستشرق معروف روسی‌چاپ‌کرده‌است. برنهارددارن یك سلسله‌کتاب راجع به‌مازندران‌دارد ودیوان امیررا به‌دوزبان‌نوشته‌است: متن‌کتاب، شعرهای طبری «امیر» است و حاشیه ترجمه‌ی آن. نسخه‌ی‌آنرا در بارفروش دیدم. برای من سوقاتی بهتر از فرستادن این دوکتاب نیست.

رفیق و برادر تو

نیما

۱۲ آبان ۱۳۰۸

دوست من !

زود نیست که به تو می‌پردازم . دوماه است شایدکمی هم بیشتر که غفلت به خرج داده یك کلمه ننوشته‌ام . در صورتیکه من در بین دوستانم عده‌یی دوست دارم که به‌واسطه‌ی عفت وطهارت نفس برعده‌ی دیگر تقدم و ترجیح یافته‌اند وتو ازآنجمله هستی. دررشت کاغذهای تورا باکمال‌خشنودی دریافت خواهم کرد. برای آدرس فقط عنوان خانم مدیره‌ی دارالمعلمات رشت کافی است.

از این جمله نصف سرنوشت مرا باید بخوانی. معلوم می‌شودموانعی برجود آمدکه نشد در لنگرود بمانم و به‌رشت آمده‌ام. البته بهتر پیش آمد کرد. کلمه‌ی دارالمعلمات هم عنوانی است . اگر من معتقد نباشم ، دیگران معتقدند. عیبی که‌دارد ریاست مدرسه نیز بواسطه‌ی‌فقدان نظم وتربیت‌صحیح اجتماعی، مثل سایر ریاست‌ها، یك‌نوع کشمکش است. معهذا نه من، نه‌خانم هیچکدام به‌این‌اهمیت نمی‌دهیم. زندگانی اصلاً کشمکش است. دقت وتفکر، به‌انسان می‌فهماند وبه‌او راه نجات را نشان می‌دهد.

دو روز قبل وقتی که از جلوی مدرسه‌ی صنایع ظریفه رد می‌شدم به‌خودم نصحیت‌می‌کردم. فهمیدم که شخص هرقدر گمراه و مبتلا باشد بازممکن است خود را هدایت‌کند. در هرابتلا پرتوی از رستگاری وجود دارد. باید اقرارکرد فرع براین است که نفس از شدت استغراقات واشتغالات خودفارغ شده محیط برمحیط خود واقع شود. در مورد هرعصبانیت باید فکرکرد. در عصبانیت‌های سال‌گذشته خود در«بارفروش» چه فایده برده‌ام؟ وقایع یکایک گذشتند. در این ساعت در نظرم پست می‌شوند و دورنمای آن وقایع، ابداً مرا به‌هیجان‌نمی‌آورد. معلوم می‌شود من‌چیزی را علاوه برمدافعه، به‌مصرف آن وقایع رسانده‌ام که جسم من در این معامله وارتباط مستقیم خود با روح من، ازخود کاسته‌است. آنچه کاسته شده حقیقتهً توانایی وعمر من بوده‌است. نه«کینالاروش» دیگربدل مایتحلل‌آن واقع می‌شود نه«کلیرو بوسفات دوشو» ونه به درخانه‌ی این طبیب وآن طبیب دویدن.

تجارب وکشمکش‌های حیاتی به من فهماندند که اینها جنونی بود. اطبای بی‌انصاف مثل جیب برها دنبال این قبیل اشخاص می‌گردند.

خوشبختانه کم‌کم طبیب امراض خود واقع می‌شوم! اگرشفای کلی و دائمی رخ ندهد، اقلاً این نوع انتباهات برای اعصاب من موجب‌تسکینی خواهد بود. مؤثرتر از رنگ خفه و تاریک دیوارهای اتاق من‌که رؤیت‌آن شاید تمام اشیاء عالم را خموده می‌کند.

گمان می‌برم بعد از این در رشت دیکرکمتر روح خود را در عذاب نگاه داشته با پروگرامی‌که به‌دیوار می‌چسبانم و باتنهایی‌که بخود می‌دهم موفق شوم بعضی چیزها را پاکنویس‌کنم و خود را از وسواس درهرکار و تسلیم شدن به‌فکرها و نیت‌های پریشان بازدارم.

اگرچیزتازه‌یی برای مشغولیات خود بخواهم بخوانم باید منتظرباشم دوست خودرا متضررکرده ازنسخه‌های «الاهرام» که قسمت‌های ادبی‌یافلسفی اتفاقاً داشته باشد برای من بفرستد. ممکن است به‌دلخواه من چیزهایی در آن‌ها یافت شود. این دوشماره‌که بدنبود. یکی از آنها از «ادمون روستان» شاعر فرانسوی صحبت‌کرده است. به‌قول عرب فرنساوی. مرور به‌این قبیل اصطلاحات هم خالی از تفریح نیست. بعلاوه مطالعه‌ی قسمتی‌از رمان‌های عرب به‌من‌احساساتی داده‌است که‌ازخواندن بعضی اخبار آن نواحی فکر من با خاطرات مفروظی ارتباط پیدا می‌کندکه از آن ارتباط‌کیف می‌برم. فصل

اول«سرگذشت یك مومیائی» تئوفیل‌گوتیه شاعر فرانسوی را باهمین شوق در چند سال قبل خواندم.

خداحافظ تو

نیما

۱۱ آذر ۱۳۰۸

ارژنگی عزیزم!

هیچوقت تنهایی‌رابه این خوبی دریك‌شهر درك نکرده بودم . رشتی‌ها که دهان باز منتظر بودند من برای آن‌ها پس‌های جدید تهیه کنم و از همه طرف اسم من درخاطره‌ی‌آن‌ها محبتی را ایجادکرده بود، متأسفانه یااز حسن پیشآمد ، موفق نشدند .

گم شدن‌کتابم «آیدین» باعث بی‌حوصلگی من شد. اینك من در رشت خیلی منزوی و محروم زندگی می‌کنم . هیچ‌کس در اتاق مرا باز نمی‌کند . مگرزنم وعمه‌یی‌که دارم و دخترهای او ویك زارع همولایتی خودم (محمد) که اتفاقاً در رشت‌اقامت دارد.فقط یك‌شب‌به‌سینما رفتم وروزهای‌اول ورود نیز قـدری مجامع‌گیلانی را تماشا کردم، چون هیچ‌کدام از این‌ها برای من تازگی‌نداشت‌وسبب‌اشتغال فکری‌نمی‌شد. سینما هم‌پول فراوان لازم داشت.

اصلا مواظبت‌اخلاقی ازمن سلب شده‌است. مثل «عارف» با هرکس‌که دم از وطن وخدمت به‌مردم می‌زند بدبین هستم وعصبانی می‌شوم . به‌مرور زمان چنان وصله‌ی ناجوری شده‌ام‌که از خودم ننگ دارم، از هرچه شنیده‌ام

وخوانده‌ام و دانسته‌ام .

هر وقت سنین عمر خود را فکر می‌کنم و خود را در محضر اجتماع می‌گذارم راستی به نظرم می‌آید مدتهاست جوانی راترك‌کرده و درمرحله‌ی پیری می‌گذرانم . فقط حدت طبع‌کوهستانی،که می‌شود آن را به شرارت و خونگرمی راهزنان‌گردنه‌های‌وطن دوردستم نیز تعبیر کنم، به‌من‌القاء می‌کند که جوانم .

این القای باطنی به من مژده می‌دهد که هنوز می‌توانم اگر حادثه‌یی پیش نیاید تا بیست سال حداکثر عمر کنم و برای ملتی‌که فردا پیدا می‌شود چیزهایی به وجود بیاورم . همان امیدی‌که من و تو هر دو را از دو جهت مختلف تنگدل وبدبخت ساخته است .

هرکس‌که بیش از دیگران حس می‌کند وقتی‌که از خوشبختی خود خبر می‌دهد مثل این است‌که به بدبختی خود پرداخته است . اگر نداشتن حس خوب نیز دخیل در سعادت انسانی باشد ، سعادت انسانی را به اختلاطی از بدبختی و خوشبختی‌که مفهوم تعریف جزئیات دیگر نیز می‌شود باید تعبیر کرد .

اگر از من بپرسی چرا من‌که ترا اینقدر دوست دارم که از نگاه‌کردن به‌عکس نجیب تو دل زنده می‌شوم برای توتاکنون‌کاغذ ننوشته‌ام ، محتاج به‌عذر نیست.تو خوب مرا می‌شناسی. در رشت‌چطور می‌گذرانم؟ همانطور که درتهران، منتها قدری از قیل‌وقال معابر وبعضی هوس‌ها آسوده .

خیال و آرزو محیل‌ترین و مهیب‌ترین دشمن‌های انسانند. من چون شاعروبسیارکنجکاو وبدبین بار آمده‌ام بیشتر از راه مزاحمت‌های باطنی‌خود در زحمت واقعم. خوشبختانه الان دانستم طبیعت مساعدت‌کرده‌کتابی راکه گم کرده بودم در تهران مانده است. باید آن را از تهران بخواهم.

اینك تا فراموش نکرده‌ام ازآنچه دریك ماه قبل اتفاق افتاده بنویسم، چونکه راجع به خود توست :

یك روز بعدازظهر می‌گشتم‌که خانه‌یی‌اجاره‌کنم. راهنمای من دری‌را کوبید. صاحبخانه‌که بیرون آمد دیدم قهرمانخان است . این ملاقات اتفاق بسیار نادری بود. یك ساعت با هم آنجا نشستیم . من مدتها به تماشای تصاویر سیاه قلم و یك تابلو کار خواهرزاده‌ی تو پرداختم.گفتم، خوب‌کار کرده اما هنوز زود است به ارژنگی‌برسد. مخصوصاً به قهرمانخان‌گفتم این واقعه را باید برای ارژنگی بنویسم .

هروقت خواستی مرا از خواندن کاغذ خودت از تنهایی و بی‌همدردی نجات بده. ممکن است نگذارند ما در رشت‌بمانیم و زن من همینطور رئیس دارالمعلمات باشد. حسن پیش‌آمد یک‌حکم از مرکزرسیده‌است‌که به لاهیجان برویم. تا رشت شش فرسخ است ولی خیلی با صفاست. ارزاق هم در آنجا ارزان است. با ماهی سی‌تومان درآنجا بهترین زندگی را می‌شودکرد .

از دور به تو وبهزادکوچولو سلام می‌فرستم.

**نیما**

۲۹ دی ۱۳۰۸
لاهیجان

## به سرتیپ‌پور

کدیور از رشت آمد . واسطه‌ی اخبار خوشی بود . مخصوصاً اظهار داشت به او سفارش کرده‌یی در خصوص بعضی وقایع اخیر گیلان که از تو خواسته بودم، به‌من کمك بدهد. و این دال براین است که توحرف دوستانت را فراموش نمی‌کنی. از این بابت باید از تو ممنون باشم.

عجالةً در دوره‌یی واقع شده‌ایم که اعتقاد به وظائف و شرایط دوستی از مردم سلب شده است. این را نیز یك نورانیت فکری محسوب می‌دارند. در رشت به خیلی از این اشخاص که هریك خود رانویسنده‌ی فوق‌العاده فرض می‌کردند و به واسطه‌ی نورانیت فکری ، نورانیت عقیده را از دست داده بودند، برخوردم. صنف عمومی تبعیت از چیزهایی راکه برای انتساب به‌آن چیزها محتاج به‌فکر نیستند، بهتر می‌پسندد.

مشعوفم که فارغ از این معایب از این سال در شهر کوچکی زندگی خود را مثل یك تبعید شده ، ادامه می‌دهم . همین لاهیجان که همه آن را دیده‌اند. ولی من اینك در قلوب دهاتی‌هایی که فی‌الواقع نجابت اخلاقی خود

را مثل دیگران از دست نداده‌اند، فرمانروایی دارم. سابق فرمانروای وطنم بودم، امروز فرمانروای لاهیجان. کیست‌که بتواند این تسلط مرا درمملکت ارواح، از من سلب‌کند؟ من از این تسلط خود منفعت‌ها می‌برم.

عده‌یی از علماء برای یافتن اصل بعضی صفات انسانی به‌نوع ماقبل او رجوع می‌کنند. آیا آنچه در «نوع»، که جزء باشد، وجود دارد در «جنس»، که شامل انواع اوست، یافت می‌شود؟ مخصوصا دراقسام میمون‌ها و در بین آن‌ها به‌قسم اقرب به‌نوع انسان از قبیل آنتروپوئیدها یعنی شبیه به انسان.

هرکدام ازصفات، حقیقةً مبداء خاصی‌دارند. داروین، برخلاف‌ارسطو، به‌این تحقیق کمك داده است.

به همین نسبت برای یافتن مبداءاخلاق وافکارمتفاوت مردم، ازصنفی به‌صنف دیگر ازمردم می‌توانیم رجوع‌کنیم. این‌طریقه‌ی تحقیق معرفةالروحی من در تعالیم اخلاقی واجتماعی من است.

پس ازتلخیص این مقدمه بایدبگویم اگر لاهیجی‌ها به‌واسطه‌ی سادگی افکار واحساسات، صنفی پائین‌تر از اصناف دیگر مردم باشند، چه بهترازاین. لاهیجان برای من، مدرسه‌است. من‌درآن برخلاف معاصرین خودکه مستغنی از این درسند، درس می‌خوانم. از مطالعه در احوال وافعال این اشخاص‌که زندگانی آن‌ها شبیه به زندگانی من‌است و در نقطه‌ی‌کوچکی از زمین برای خودشان شهر ساخته‌اند، معرفت خود را تکمیل می‌کنم و ازتماشای افکار سابق خود، لذت می‌برم. زیرا به‌نکات‌تازه‌یی واقف می‌شوم‌که‌از روی‌تجارب حسی‌خارجی‌نسبت به‌آن مطمئن می‌شدم. گاهی هم به‌مساعدت یا به‌استحداث طبع، شعر می‌گویم.

ازاین مختصر خواهی دانست من چه‌موقعیتی رادراین‌گوشه‌ی‌خلوت، دارا هستم. در این مرحله از سن خودکه رشت در نظرم‌کوچکتر از تهران و تهران‌کوچکتر ازرشت است، ونسبت به‌همه چیزبی‌اعتماد شده‌ام، مشغولیاتی دارم‌که‌اگر از دیگران جلب توجه نکند، مرا بخوبی مفتون خود می‌سازد و حس می‌کنم مشغول تنظیم بعضی مطالب در مغز خود هستم.

روزی‌که مملکت خودرا محتاج دید ومفهومات مأخوذه از تحریرات کنونی، اشتهای روح نسل‌آتیه را رفع نکرد، من از مشغولیات گذشته‌ی خود، وچیزهایی‌که از زندگانی خود دیده‌ام، خجل نیستم.

همیشه به من مژده می‌دهند، گوش من از صدای آیندگان پراست.

دوست تو
نیما

۳ بهمن ۱۳۰۸
لاهیجان

## دوست من، گیلک!

شماره‌ی اول روزنامه‌ی «رشت»، که به عنوان من فرستاده شده بود، رسید. درین همه‌ی روزنامه‌های‌ولایتی‌که‌من دررشت دیدم وبنابه‌علتی‌اخیراً به‌تاریخ اسناد واوراق املاك مردم شباهت پیداکرده بودند؛ روزنامه‌ی شما مجموعه‌یی از اطلاعاتی است‌که می‌تواند برای مردم سودمند واقع شود. و همینطور با ترجمه‌ی «شب در دریا»ی خود برای اهل‌حس وهنر.

عمده مطلب، برای جلب توجه ورغبت مردم، همین طریقه است‌زیرا که تمام نفوس درحد طلب خود، مساوی نیستند. اشیاء خارجی هرکدام تأثیرات خاصی در آنها دارند. هرکس در روزنامه جستجو می‌کند چیزی را بیابدکه مطبوع طبع خود اوست. در زمان‌کنونی مملکتی‌که مادرآن زندگی می‌کنیم و می‌خواهیم واقف به‌احوال مردم‌بوده باشیم، در اصناف متخصصین فنون مختلفه، از عددکافی نشانی نیست. مثلاً. به‌این اندازه تاجر عالم، یا عالم ادبی درآن یافت نمی‌شودکه یك روزنامه‌ی علمی مطلقاً تجارتی یاادبی بحد لزوم خریدار داشته باشد. به‌علاوه متنوعات تاریخ، تأثیر مخصوصی را

در طبایع مردم دارد. رعایت این نکته‌که می‌تواند فصلی از علم النفس باشد مکتب ممتازی در ادبیات روائی بخصوص بوجود آورده است . به‌ریحان و دشتی همین راگفته بودم وریحان به‌این طریقه چند پاورقی ادبی خوب خود را می‌نوشت.

پس از آن اگر قطعات مأخوذه از مطبوعات دیگر حتی الامکان خوب به‌معاریف‌گذشته و بعضی از معاریف‌کنونی باشد این نیز در طبایع خواص ، ایجاد ذوق ورغبت‌می‌کند.هیچ چیزازحسن یك‌کتاب نمی‌کاهد مگریك‌صفحه‌ی زشت. روزنامه‌کتاب مشروحی است‌که به‌جزئیات پرداخته وحد آن معین‌شده است .

من درلاهیجان شماره‌های دیگر را نیز البته مثل همین شماره دریافت خواهم‌کرد.

این صفحه برای روزنامه‌ی تو،هم یك یادداشت است‌هم یك سند.

**نیما**

۴ اسفند ۱۳۰۸
لاهیجان

## به خانلری

خبر دردناك تو رسید! در موقعی‌که ازهیچ طرف برای من کاغذنمی‌آید رسیدن این کاغذ ازبدبختی من بود. چندین مرتبه درحین خواندن چشمهایم را بستم، مثل اینکه ممکن بود به‌این وسیله به‌مفادآن پی‌نبرم ـ ولی قدرت انسان محدود است وخیال اوکنجکاو!

این اولین محنتی است‌که حتی نمی‌خواستم خیال من نیز درباره‌ی تو آنرا جسته باشد. در لاهیجان من بعد من به چه نحوقلب خود را باخیال تو مشوش ندارم؟ چطور به‌این کاغذ تو جواب بدهم ؟

به مرورزمان مفهوم هرکلمه درنظرانسان تأثیرات خاصی پیدامی‌کند. کلمه‌ی پدر امروز برای من یك‌کلمه‌ی زهرآلود است. توچرا مرگ را باآن ترکیب‌کرده بودی ؟

آیا هنوز زود نبود این تلخی از لبهای تو بیرون بیاید ؟ ولی قوه‌یی که به من وتو این رنج را عطاء می‌کند به من می‌گوید این صلاح سرنوشت انسانی است . بدون اینکه بتوانیم آنرا تغییر بدهیم . طبیعت اینطورکرده که

هروقت دررابازمی‌کنی و پدرت را نمی‌بینی خود را به‌گریه مشغول بداری. باید تصدیق کردکه قوه‌یی فوق هدف‌های ما وجود دارد. زندگی از رنج و خوشی آمیخته است. تو می‌خواهی همیشه خوشحال باشی؟ مخصوصاًچیزی از خوشحالی تو می‌کاهد برای اینکه خطای تو به تو ثابت شود. همینطور همیشه نیز نمی‌توانی رنجور بوده باشی. در این موقع‌که این بلیه به‌تورووی آورده است خود را دربین دوحال بسنج.

من‌که نیما هستم بطور معمول مثل دیگران به تو وخواهرهای تو و خانم عمه‌ی تو تسلی نمی‌دهم. گفتن و نگفتن من مصیبت وارده به‌شما را از بین نمی‌برد. فقط به‌تو یادآوری می‌کنم: تو می‌دانی که‌از اردیبهشت۳۰۵ من هم از همین بابت اشك می‌ریختم. بی‌نهایت پدرم را دوست داشتم. چونکه علاوه برپدری، وجود منزهی‌بود. به‌این جهت‌آن واقعه‌ی ناگهانی، توانست روح مرا خیلی تغییربدهد. بطوریکه‌تاکنون برای من میسرشده است‌ذخائری از تجربه درقلب خود اندوخته باشم. باید بدانیم‌که بدون تجربه، انسان ناقص است وبدون نقص، انسانی بوجود نیامده واز بین نرفته است. موجود مجربی نیست‌که‌این عقیده‌ی مرا انکارکندکه عمل نفس بااثرات خارجی،یك عمل‌امتزاجی‌است. حقیقتی‌که می‌توانیم‌آنرا برای تسکین‌آلام خود بکار بریم بخصوص یکی از همان اثرات است‌که همه روزه باآن مواجه می‌شویم، ولی آنرا قبول نمی‌داریم. زیرا هنوز بین نفس ما وآن حقیقت،امتزاج کامل‌بعمل نیامده ونوبت فهم وادراك آن حقیقت، فرانرسیده است.

اگر فیض این بلوغ نفسانی را دریابیم چندان در اطاعت تألمات خود مفرط نخواهیم بود و با وجدان خود مخالفت‌کرده‌ازخیلی تألمات زیاده‌ازحد گذشته‌ی خود پشیمان خواهیم شد. به خطایایی‌که از ما سرزده است واقف می‌شویم. جسم وحیات خود وحتی مردم را نیز از فوائدی‌که ممکن است در حال سلامتی در وجود ما ناشی شود ذیحق می‌دانیم. هروقت زیاد درعذاب وجدان خود واقع شده‌ایم فکر می‌کنیم که مسؤلیت بزرگی را درحین رفتار با خودمان و با سایرین بعهده‌گرفته‌ایم. اگر خیلی متابعت به احکام وجدان خود را معتقدیم این مسؤلیت نیز مربوط به‌یك وظیفه وحکم وجدانی‌است. در این ساعت تو در ورطه‌یی هستی‌که باید به‌توکمك‌کنم. به‌این جهت‌بود که برای من کاغذ نوشتی و من می‌دانم‌که راجع به‌هیچ چیز فکر نمی‌کنی‌مگر راجع به او.

من هم از همین راه به‌فکر تو رجعت می‌دهم. این را بیاد بیاور وقتی

که در «مهمانخانه‌فرانسه» منزل داشتیداکثراوقات اورا می‌دیدی‌که درمقابل توراه می‌رفت وراجع به‌آتیه‌ی فرزندش، نوه‌ی خاله‌ی من، که توباشی، فکر می‌کرد. درآن زمان توکوچک بودی. وصف مرا ازدور می‌شنیدی. بعضی‌از دواوین شعرا را، که‌او برای تفنن خود خریده بود، برمی‌داشتی و سرسری مطالعه می‌کردی. ولکن‌باکمال وضوح می‌فهمیدی‌که این پدرتودوست‌داشت همیشه فکرکند. و آن فکر را برای نجات تو بکار می‌برد. تو چرا این کار را نکنی ؟

خیال نمی‌کنم تو پسری بوده باشی‌که چیزی راکه او دوست‌می‌داشت دوست نداشته باشی . مثل این است که او الان در مقابل تو ایستاده به‌تو می‌گوید : «اگر یک دستمال‌کوچک هم از من یافتی، آنرا به‌یاد من‌بردار و ببوس .»

زیراکه یک زمان این دستمال به او نسبت داشته است .

پس توفکر را دوست داشته باش. این روزها راجع به‌رنج وماتم خود فکرکن. فکرکن‌که تا چه اندازه باید مطیع بوده باشی. او دیگر با تو حرف نمی‌زند، تو هم بااو حرف نزن. هروقت‌که به‌یاد او می‌آیی عمداً خود را به کارهای دیگر مشغول بدار، ولو اینکه برخلاف میل تو باشد . مخصوصاً با قلب خود لجاجت‌کن. به‌گردش برو. یک نفر ولگرد باش.

برای من کاغذ بنویس. هرمصیبتی درقلب من، ریشه دارد. اگر دیدی نمی‌توانی‌طاقت بیاوری ومشقت‌توخیلی‌بیشتر از راحت‌است، لاهیجان‌فرارگاه تو است . منزل کوچک من ، منزل خود تو خواهد بود. وسوسه به‌خاطر خود راه‌نده. من دراین‌جا بیکارنیستم. بعضی‌کتابهای خوب دارم. اطراف من پراز جنگل‌های ساکت وخنک است. به‌مصاحبت بامن چنان خواهی‌گذرانید که خیال می‌کنی درعالم ارواح واقع شده‌یی. پس ازآن به‌مرور خواهی دید که زمان، بهترین داروی قلب انسان است.

نیما یوشیج

۱۲ اسفند ۱۳۰۸
لاهیجان

دوست من !

مقدار علاقه‌ی منزه از ریای مرا نسبت به خود می‌دانی . بهتر این است‌که به تو هیچ ننویسم تا اینکه زمان، قلب محزون ترا در غیاب خانم تسلی دهد!

من چه کار می‌توانم بکنم‌که از اندوه تو بکاهم جز اینکه به‌آن‌مقدار اندوه تو، اندوه خودم را هم‌افزوده باشم؟

این نیز یك نوع مصیبت غیرقابل ترمیم است‌که شخص دوستانش را در ورطه‌یی ببیند و بداندکه نمی‌تواند آن‌ها را مستخلص بگرداند. اتفاقاً ما خودمان هم از همین راه می‌رویم، سرعتی‌که انسان به طرف فنای خوددارد بیشتر ازهرسرعتی است‌که درکارهای دیگر او مشاهده میشود!

تا روز قبل خبر ازتمام شدن این روزهای موقتی نداشت وخرسند بود از این که تازه بچه‌ی‌کوچك چند ماهه‌یی می‌خواهد او را بشناسد. می‌گفت ومی‌خندید. دوست من،غصه نخور.اکنون درکجاست وسرما بااوچه‌می‌کند؟ او مستغنی از داشتن‌ادراکی به‌میل‌ادراك ماست. من وتو نیز یك‌ساعت‌دیگر

نمی‌دانیم کجا واقع شده‌ایم.

گاهی پیش خود فکر کن آیا ما در این نحوه‌یی که هستیم، باقی می‌مانیم تا از باقی نماندن دیگران اینقدر خیالات را در وجود خود فرمانروا می‌بینیم؟

وقتی «کدیور» این خبر را به‌من رسانید من بجا خشکیدم و بی‌اختیار این جمله را لبانم اداکردند:

بیچاره سرتیپ پور!

ولی تو می‌دانی که نباید به‌بیچارگی خود کمک کنی. در کتاب اخلاق عصر کنونی، استقامت و بردباری فصلی دارد. تو موظفی که دوستان خود را بیش از این با اندوه خود اندوهناك نگاه نداری[1].

دوست تو

**نیما**

---

۱ـ تسلیتی‌ست به‌سرتیپ‌پور.

۲۶ اسفند ۳۰۸
لاهیجان

**دوست محترم عزیزم، بینیاز!**

کثرت‌فکر و کار حقیقة[۲] خوب مرا از ادب وانسانیت خارج کرده‌است. آنچه فهم و معرفت به شخص می‌دهد ، گاهی هم آنرا از شخص می‌گیرد . تصدیق باید بکنم این عیبی است‌که تاکنون یک‌کلمه به بهترین دوستانم ننوشته‌ام. درصورتیکه برای چند نفر به «بارفروش» کاغذ دادم . شاید به تو گفته باشند، ولی تو‌تنها نیستی‌که درخمیر پاك خود بتوانی ازمن این‌گله را داشته باشی. کاملا[۲] رفتار وزندگانی من شاعرانه است.

شاعر یعنی چه ؟ این‌بزرگترین عذر من است. عمرمن درمیان فکرهاو اندیشه‌های طولانی تلف می‌شود. اگر گاهی‌کم می‌نویسم، در عوض در آنچه که نوشته‌ام‌وسواس بخرج داده‌ام. نمی‌گذارم ذره‌یی‌ازوقت من برای‌رسیدگی به‌دوستانم یا برای‌تدبیر درمعیشت خودم باقی بماند. سرگذشت من تمام از این قبیل است. البته در این چند ماه وقایع تازه‌یی به آن افزوده شده. همه نوع اهالی از آنچه من می‌دانم، بقدر استعداد خود، استقبال می‌کنند. هم‌در رشت اینطور بوده است هم در اینجا .

یک دهکده‌ی گیلانی گمان‌می‌برم یک شهرمازندرانی است. این‌اشخاص روحشان مثل این است که از قفس گریخته، باهم رقابت می‌ورزند. خیلی به شتاب به‌طرف ترقی می‌روند، به‌حدی که از راه صحت و سلامت طبع منحرف می‌شوند. گیلان دروازه‌یی‌است برای‌جهاد. وصفحه‌ی‌نمونه‌یی بخصوص برای تاریخ جدید. کسی که مثل‌من‌نظر ثاقب‌خودرا به‌آنها دوخته‌باشدخوب واقف براحوال‌آنها است ومی‌تواند به‌صحت، فضائل مختلفه‌ی روح آنهارا تجربه وتعریف کند. در رشت‌حتی‌اطفال مدرسه‌ها طغیانی‌هستند. ولی لاهیجی‌هانسبتهً بسیار ساده. معهذا افکار و اخلاق آنها ازکلیات عمومی این صفات بی‌بهره نمانده است. اینها هم درمجامع ادبی واجتماعی که دررشت وجودداردشرکت دارند. من‌جمله در «کانون ایران.»

این روزها برای‌این جمعیت، تئاتری می‌نویسم به‌عنوان «حاکم کاله» سه‌پرده از آن تمام شده است. صفحه از زیر دست من بیرون نرفته، عجله دارندکه آنرا ببرند. متصل مثل یک مأمور وصول مالیات، فرستاده‌ی آنها دم درخانه‌ی من است. معهذا از وقت می‌دزدم وخوشحالم از اینکه این‌چند صفحه را به‌نام توتمام می‌کنم. همیشه این می‌ماند، این را می‌خوانند، وروح من که با تومکاتبه دارد، شاد می‌شود.

آه! دوست بسیار عزیز من! آیا لازم است کلمه‌یی از محبت قلب مبتلای خود را برای تو بنویسم؟ این دلربائی‌ها را درسیمای پراز متانت و حاکی از شهامت ومردانگی خود، ازکجا جمع کردی؟

در لاهیجان باخیال تو غوغایی دارم. هرگز گمان نبری که بیکارم. قلبی با من است که به‌من رنج می‌دهد!

طبیعت برای چه جسم تورا در عذاب این ناخوشی طولانی‌نگاه‌داشت، مگر مشقات روحانی، از دیدن روی این مردم، برای توکم نبود؟ گمان نمی‌بردم وقتی که خیال خود را از این ساحل دریا وجنگلهای قشنگ‌به‌هوای تو به‌آن شهر پرواز می‌دهم مثل‌یک مرغ پرشکسته، بازگشت کند. اگر تو می‌دانستی روا می‌داشتی؟ ابداً.

خانم محترمه درکاغذ خودکه به‌خانم نوشته است فقط از سلامتی و راحتی تو می‌نوشت. ولو اینکه جعل کند. وتأسف‌انگیز نمی‌ساخت واقعه‌ی فقدان طفلی راکه قبل از ورود به‌دنیای پر از ابتلای ما فلاحی یافته است. از این بابت نباید اندوهناك بود. گرفتاریهای دیگرنیز برطرف شدنی هستند. همین که سهل گرفتیم، ونوعی باحوادث معامله کردیم، می‌گذرد.

باید انبساط روزهای نورا امیدوار بود. اینك هفته را تمام‌نکرده۳۰۸ را، با هرتلخی‌که داشت، تمام می‌کنیم. بارفروش شهرنارنج می‌شود! مخزن عطر! ولاهیجان یك باغ مصفا!

آنچه مطابق باافسانه‌هاست و در وصف دلگشائیهای باغ بهشت بکار برده‌اند، در این شهرهای‌کوچك است‌که روی ساحل واقع شده‌اند. گردش در اطراف این بهشت موجود را باید غنیمت شمرد. در اینجا روی دیوارها هم زنبق ونرگس‌کاشته‌اند. طبیعت، سلیقه‌ی نقاش وشاعر را به‌مردم عاریت‌داده است و به‌این طریق به‌صفای لاهیجان افزوده است.

هروقت‌به‌اطراف‌خود نگاه می‌کنم، خوشحال می‌شوم! علفهای‌هرز، که درتمام مدت زمستان روی دیوارها سبزبودند، حالاگلهای‌کوچك آبی‌وبسیار محجوب داده‌اند! خانه‌یی‌که‌الان‌درآن منزل دارم از درگاه‌آن قسمتی ازجنگل را نزدیك به‌خود می‌بینم‌که به‌مرور تغییررنگ می‌دهد.

اگر منزل محقرمن خالی از صدای سازاست، طبیعت خوانندگان خود را مقررداشته‌است‌که برای من درروی شاخه‌ها و در زیرگلهای سفیدوپشت گلی بخوانند.

به‌لب‌های خودمن‌نیز، صدای قلب من‌است. بهارمرا فرحناك می‌کند. می‌فهمم‌که هنوز زنده‌ام. به من‌گاهی یک شاخ بید مشک‌می‌رسد، گاهی یک شاخ نرگس. فوراً آنرا درشیشه وروبروی خود روی طاقچه می‌گذارم. اگر پول ندارم، هم‌کتاب دارم هم چند صورت از نویسندگان . بهترین روزهای خود را در این انزواوگوشه‌گیری از مردم می‌گذرانم.

دریک محله‌ی‌خلوت ودریک شهرکوچک دورافتاده بکارخودپرداختن، این نیزحظی دارد. فقط یادآوریهای‌گذشته، گاهی به‌قلب من حمله می‌آورند. من ازگذشتن زمان وفنای موجودات، غصه می‌خورم.

قلبم خوب می‌سنجد وهمین‌که دوست داشت، فراموش نمی‌کند. دراین ابتلاباخود شریکی دارم. درتردید واقع شده‌ایم‌که ازکدام‌راه به‌تهران‌برویم. از یکدیگر می‌پرسیم: از راه ساحل وبارفروش چطور است؟ گویا از «انزلی» باکشتی ارزان‌تر تمام شود و از «چمخاله» هم می‌گویند ممکن است . همین که به‌کرجی‌های‌کوچک‌که بادبان دارند سوار شدیم مستقیماً از زیرخانه‌های لنگرود رد شده کوچه‌ی «خوشکالی» را طی می‌کنیم و به دریا می‌رسیم. ولی همسفر من بدبختانه خیلی ترسو است‌واز این‌کرجی‌ها می‌ترسد. به‌این جهت خیال، هروقت راهی درپیش چشم می‌گذارد. مانع بزرگ بی‌پولی‌است. هنوز

ده‌تومان اجاره خانه‌ی‌بارفروش را بدهکارم‌که یقیناً‌تا یکماه دیگرطول‌می‌کشد.
دوست عزیزم ! چه شب‌هاکه من وتودرآن بالاخانه به‌اسراربارفروش گوش می‌دادیم ! آن مخلوق بی‌خبر آن مدرسه‌های مفتضح ، آن صداهای عجیب، همهٔ را می‌دیدیم ومی‌شنیدیم. همین‌ها بودندکه ساعات خوش ما را منقض می‌کردند.«آقا جدا» هیچ عیبی نداشت، بلکه درطرز مناجات‌وترکیب آواز اختراعی می‌کرد. این بیچاره باآن صدای بخصوص ، مؤذن معروف و نمونه‌ی‌بارفروش بود. حسین، زینب می‌خواند. بارفروش‌ها می‌شنیدند حظ می‌بردند.
آیا هنوز این مرد زنده است؟ بالای آن مناره اذان می‌گوید؟ بازشما گوش می‌دهید؟ آیا هنوز در همان‌کوچه منزل دارید؟ روح مرا به یادآوری از این‌گذشته‌ی تاریك، تازه‌کن.
به‌خانم محترمه ویکایك اطفال خود سلام مرا برسان.

دوست وخادم تو

نیما

شب پنجشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۰۹
لاهیجان

دوست عزیز من!

مسیو هماياك. خلیقی.

به‌هراسم و رسم که درآئی. به‌هرطریقه‌که ضرب بگیری و به‌دقت‌از زیر عینك روی‌پوست‌ضربت‌نگاه‌کنی. جلوی‌هرمهمانخانه‌که‌مست‌بشوی وبرقصی، توهمانی که بوده‌یی ویقین دارم که مرا فراموش نکرده‌یی و از خواندن این کاغذ تصدیق خواهی‌کرد مدتهاست این شیشه‌ی مقدس را به‌سلامتی‌یکدیگر خالی نکرده‌ایم. یعنی این مایه‌ی رقص را. در این‌جا هروقت‌که این فرصت برای انسان فراهم شود خیلی قدر و قیمت دارد! همانطورکه استکمال روح لازم است، تکمیل اسباب تفریح وتفنن نیز لازم است. هم ازایمان است‌وهم از تقواکه به‌وجود خود بد نگذرانیم.

بعضی اشتباه‌کرده‌اند و خیال می‌کنندکه مقصود از ایمان و تقوا فقط این است‌که شخص به‌دیگران بدنگذراند. البته تومحتاج نیستی‌که‌ترا‌تشویق کنم. یك پیاله نخورده به‌رقص می‌آیی.

همینقدر باید بگویم لاهیجان محلی است‌که خوب بکارگردش و شراب

می‌خورد، نه اینکه این‌جا را پس‌ازسعی بسیار پیداکرده‌ام و حالا خبرمی‌دهم، بلکه تصادف‌آنرا به من داد .

از اول طلوع آفتاب‌تا غروب، جنگل متصل‌تغییر رنك می‌دهد. طبیعت نقشی‌ازسحرخودرا برای‌لاهیجانی‌ها باز کرده‌است. هرکس‌که‌فی‌الجمله ذوق و شوقی دارد و دنیا وآخرت او را مثل مرده نساخته‌است همین را می‌گوید .

فی‌الواقع‌نه من‌خسته می‌شوم، نه‌طبیعت مضایقه دارد وامساك‌می‌کند. آنچه درکارت پستال‌ها می‌دیدم حالا با حقیقت‌آن رو دررو‌هستم .

از اینجا تا رشت شش فرسخ بیشتر فاصله نیست وکرایه‌ی هرنفری که با اتوموبیل بیاید یك تومان . بلکه‌گاهی هم‌کمتر. دیگر اینکه‌اواخر خرداد که ماه سوم بهار است هم هوا خوب است هم بلبل‌ها بکلی خاموش‌شده‌اند. وقتی مهتاب به‌کوههای مستور از شمشاد وتمشك می‌افتد، من یقیناً ازتویاد می‌کنم. همینطور از سرکار خانم‌که آنقدرکار خانه وبچه‌ها مانع می‌شد تابه خودش برسد.

درست بخاطر بیاورکه چه قول داده بودی.

آدرس‌من درآخر همین کاغذ مکان را به‌تو نشان می‌دهد.من به‌وظیفه‌ی خود عمل‌کردم. نگو چطور؟ یا چرا ننوشتی ؟

اشکالی‌که این مسافرت‌کوچك ویادآوری از دوستان دور افتاده داشته باشد همان است‌که توخودت مشکل بدانی. غالباً مشکلات، عبارت از آن چیزهایی است‌که خیال ما آنها را بزرگ‌کرده است. همین‌که انسان پس از اندکی فکرو تأمل به‌عمل پرداخت بسا می‌بیند که چقدر به خطا رفته بوده است وچه منافعی را از خود دورکرده و به‌طبیعت بازگشت داده بود. راضی نباش هرکس درخانه‌ی محقردوست تو را در محله‌ی خلوت بکوبد مگر تو. موقع حرکت را به‌من خبربده و مرا بی‌جواب نگذار.

خداحافظ تو.

**نیما یوشیج**

۲۶ فروردین ۳۰۹
لاهیجان

برادر عزیزم ! لادبن !

تاکنون دودفعه، یکی به‌آدرس‌کریمه «پریمودیسکایا اولیتا» و دیگری به‌آدرس مسکو «شایسکایا دم» کاغذ نوشته‌ام . متأسفانه به جواب هیچکدام نائل نشده‌ام. نمیدانم چه علت دارد. از طرف تو برای خودم دلیل می‌آورم ودر وجود خودم‌نیز به‌همین عیب‌ها برمی‌خورم. به‌این‌جهت تسلی می‌یابم. ولی من‌باز از احوال خودم برای تو می‌نویسم. شاید کلمه‌یی ازکلمات من بکار تو بخورد .

حقیقةً آدم پرگوئی شده‌ام . همیشه سعی دارم کاغذهایم را مخصوصاً مختصرتمام‌کنم. و از این بابت خود را درتحت تمرین واغوای‌نفس، تربیت می‌دهم، ولی هنوز موفق‌نشده‌ام . قسمت‌نبوده‌است که‌این عیب در نوشتجات من نباشد. و برعیب‌های دیگر من نیفزاید.

روزبه‌روز برمحاسن شخص افزوده می‌شود . بدون تردید معایب نیز نشو و نمائی دارند. چونکه همیشه عدم موازنه‌یی در نفس انسانی موجود است. شدت عمل یك عضو، یا تحریک یک خاطره‌ی نفسانی ، باعث ضعف

عمل اعضاء یاخواص دیگر است. مثلاً بههراندازهکهاساساً شخص فکور واقع شود، از قوت ارادهی خودکاسته است. یا هرقدر بهتوسط ارادهی خود ثبات قدم نشان بدهد، عمل وجدان عقلی را ناقصگذارده است . محال است یک انسان بیعیب، یک دنیای بینقص.

بهاین وسیله باید درمقابل مصائب وتألمات وارده تسلییافت وتجربه آموخت و معتقد شد هروقت حقیقتی را دریافتهایم از طریق دریافت همان حقیقت، یا از جهت دیگر، دچار سهوی نیز شدهایم. این اطمینان ، از غرور باطنی میکاهد و بهشخص صبروپختگی میدهد. باعث سلامتی نفس و بدن ، هردواست.

چه عیب دارد اگر درلاهیجان نسبت بهسابقخیلی بیشتر تغییرحالداده بهخطا یا بهصواب میروم و اینطور صبور میشوم. زمانیکه حوادث مرا تحریککرده چیزی مینویسم، همان چیزکه نوشتهام اغلب مربی و نافذ در وجود من واقع میشود. یا ترقی میکنم یا تنزل. چه خواهد شد؟ فقط لازم استکه بطلبم .

بااین احوال هم بدهستم، هم خوب. هم خوش میگذرانم، بهگردش میروم، حظ میبرم. هم رنج میکشم ، هم فکر میکنم، هم پشیمانمازاینکه در فلسفهی اشیاء دقیق میشوم.

روی هم رفته معنی وحکمت زندگانی را حقیقةً دارا هستم. هرچه از اطراف میگویند، ومیشنوم، وقتیکهآن را مخالف بافکرخود میبینم،خیال میکنم صدای مگس است .

چند روزقبل دراین موضوع فالگرفتمکهآیا چه وقت میشود فکرخود را بهآن نقطهی مقصود رسانیده باشم؟ ولی اگر خوشنشینی من،کهنتیجهی زندگانی روستاییبدوی من است، بگذارد. این را بگویمکه دراینجا بههمین دلم خوش استکه در محلهیی خانهکرایه کردهامکه بدون منظره نیست . از درگاه این اتاق محقرقسمتی ازجنگل را میبینم. مثل اینکه سایر فکرهایمن وآرزوهای من هوسی بیش نبودهاند. چون آتیهی من معلوم نیست ، دلتنگ نمیشوم .

معهذا همیشه چیزی راگمکردهام . کاش من عالمی بودمکه فکر من محدود بود. از لایتناهی وقتی صحبت میشود باید وحشتکرد. ولیاینقبیل علماء برعکس عدهی دیگرفکر میکنند. باآنها چون ازمنطق وفلسفهیعرب، که اساسآن یونانی است، حرف میزنم خیلی طرف تعجب وتحسینشانواقع

می‌شوم. اگر بفهمند حقیقت وتقوا این‌است که من دارم نه‌آنها، چقدرپشیمان خواهند شد و بامفهومات ابتدائی خود به‌من چه اسمی خواهند داد ؟ از این وضعیت خنده‌ام می‌گیرد . مثل آرسن لوپن و روکامبول، که در رمانها نقل کرده‌اند، باحالت ومهارت خود تفریح می‌کنم.

ازدریافتن‌مطالب به‌آسانی‌باخودم می‌گویم: کمال وجودندارد، اهمیت و عظمت درکارنیست، علم‌وعقل وفضیلت‌بشری‌مسخره‌است. گاهی‌دلم‌می‌خواهد از این راه شخص مشهوری باشم، گاهی بالعکس. تاقطعه شعر یانثری‌درنظرم نیست، نه شاعرم نه نویسنده. از تماشای روح مردم ودهاتی‌ها لذت‌می‌برم. اخیراً راه دهکده‌ی نزدیکی را یادگرفته‌ام . هفته‌یی دوسه‌بار بازنم به آنجا می‌روم. اسم‌این دهکده «نوپیجار» است. نزدیک به‌شهر است. لنگرودازآنجا می‌گذرد وبه‌دریا می‌رود. زن من هم، که چند دفعه از او برای تو نوشته‌ام، مثل من دهاتی‌ها را دوست دارد. من درکنار این رودخانه صدفهای کوچک جمع می‌کنم. گاهی‌کیسه وکاردم را همراه می‌برم برای پلو، سبزی می‌چینم . بعضی اشخاص‌که مرا با این‌حال می‌بینند، اسباب تعجب و شک آنها فراهم می‌شودکه آیا آنچه درحق من می‌گویند راست است؟

من در ضمن صحبت بادهاتی‌ها از حرفهای آنها و از حرفهای خودم مطالب تازه‌یی را می‌فهمم و یادداشت می‌کنم. هم از خودم ممنونم هم از آنها. به‌خانه‌ی محقرم همه‌نوع منافع وارد می‌کنم.

فی‌الواقع لادبن عزیز من ! روزهای خوش من است‌که در این شهر می‌گذرد. دلم می‌خواهد خیلی حرف بزنم. امروز دراین تنهایی‌که موی‌سرم سفید می‌شود وپیشانی من‌عریان و شکل من‌کریه و اخلاق من بد و با مردم عصبانی؛ باید خودم را به‌آتش تشبیه‌کنم . این اصل واقع است : می‌سوزم برای اینکه ازخودم بکاهم. برای نگاهداری من همین انزوا، لازم بود.یعنی قدری خاکستر، که مرابپوشاند. وحوادث هم خوب مساعدت‌کرد.

کار دیگر من در این‌جا پیداکردن بعضی‌کتابهای خطی است . بعضی قسمتهای تاریخ مازندران را درتحت قلم دارم. این بودکه سابقاً نوشتم در کتابخانه‌های‌قدیمی‌مسکوبالنین‌گراد ازتألیفات مسیوبرنهارد دارن، مستشرق معروف روسی، برای من چند جلدکتاب پیداکنی. بازهم می‌نویسم . بعد هم خواهم نوشت. مخصوصاً دیوان «امیره»، شاعر پازواری، که «دارن» آنرا به فارسی وطبری جمع آوری‌کرده است. تومی‌توانی با این همراهی از زحمات من چیزی‌کم‌کنی. زودتر بمن جواب بده.

عجالة   آدرس من این است. از اول تابستان اگرچه تهران‌رادوست ندارم، برای انتشار کارهای خودم و برای امرار معاش مجبورم‌که به تهران بروم. دوست عزیزم رسام ارژنگی آدرس من است.

برای ناکتا هم، که عروسی کرده است، کاغذ بنویس، من می‌رسانم.

آدرس: گیلان. لاهیجان، به‌توسط خانم مدیره‌ی مدرسه‌ی دوشیزگان دولتی.

برادرتو

**نیمایوشیج**

۲۷ فروردین ۱۳۰۹
لاهیجان

مادر محترم من !

چه گله‌یی ازمن بایدداشت؟ من به‌معایب خودم‌اقراردارم. کسی‌نمی‌تواند بی‌عیب بوده باشد. هروقت یکنفرمی‌خواهد خوبی‌هایش را ابرازبداردد‌رعین حال بدیهای خود را هم ابراز داشته است .

هیچ چیزکامل در عالم یافت نمی‌شود، مخصوصاً وقتی‌که حوادث هم برای انحراف فکر وحس شخص ممد واقع شوند. ازهمه‌ی اینها گذشته‌انسان همیشه به‌حافظه نسپرده است‌که چطور خود را نمایش بدهد. زندگانی نوعی می‌گذرد بدون اینکه او خبر داشته باشد. پند و موعظه وحتی عقاید خوداو هم برای‌اونقص می‌شوند. به‌این‌جهت خطا وصواب، هردو، ازاوسرمی‌زند. نه تقصیر اولاد است ، نه تقصیر مادر، نه‌تقصیر مسلك. همه اینطورآفریده شده‌اند.

با وجود اینکه وجود من چندان از اختیار من بیرون نرفته است ، نمی‌دانم روزگار بامن‌چه‌خواهدکرد؟ مرا به‌چه خطایا واخواهد داشت ؟

عجالةً درگوشه‌ی لاهیجان از خیلی چیزها دورم. نوشته شده بود به

تهران می‌آیم یانه. اول تابستان همین خیال را دارم.

هزار خیال دیگر هم درسرم دور می‌زند ، ولی خودم را به صبرکردن عادت داده‌ام. می‌دانم بسیاری‌ازموفقیت‌ها درجوار مرگ خانه گرفته‌اند. یك عمر انسان بایدبدود تابه‌مقصود برسد. همینطورخودم را معتقدکرده‌ام، کاری راکه انسان برای پیش بردن معاش خود می‌کند، لازم نیست حتماً باسلیقه‌ی او مطابقت داشته باشد.

چیزی‌که هست قدری‌کم بنیه هستم . خیلی میل دارم یکی دوماه به یوش بروم و در ییلاق زندگی‌کنم. بلکه طبیعت بیشتر به‌من توفیق بدهد و برای‌کارکردن هم چون رفع خستگی شده است بهتر حاضر باشم .

از قول من به‌آن آقا سلام برسانید، یك‌کاغذ تبریک، با وجود اینکه من از شیرینی این مجلس سهم نداشتم، نوشته‌ام ، چون‌کمی مفصل است و برای جمعیتی باید تئاتری را تمام‌کنم وبه‌رشت بفرستم از پاکنویس آن عذر می‌خواهم. دیروزهم‌یک‌کاغذ به‌مسکونوشتم، هروقت‌کاغذهای لادبن‌برسد، می‌فرستم.

خیلی میل داشتم بدانم بهجت درتحصیلاتش ترقی کرده است یانه، و به‌کدام مدرسه می‌رود؟ به‌او وبه‌همه‌ازطرف من وعالیه خانم سلام برسانید. کاری‌که می‌کنید زودتر این مبلغ برای من فرستاده شود. قبض ضمیمه است. همان سی‌تومان است‌که سابقاًنوشته بودم. خیلی‌گرفتارم. مقروض هم‌هستم. مخارج یومیه در اینجا معلوم است باچه مقداری است، دیگرمطلبی نیست.

فرزند مهجورتو

نیما

شب پنجشنبه ۲۸فروردین ۱۳۰۹

## به‌نجات زاده . مدیر کتابخانه‌ی بارفروش

کارت تبریک رسید.درلاهیجان هستم.وقتی‌نمی‌شدکه مراتنهابگذارند. حتی فرصت جواب دادن به‌یک کاغذ را هم نداشتم.

طبیعت‌یا حوادث،حس‌پیشرفت وترقی‌را دروجودگیلانی‌خوب به‌ودیعه گذارده است. خارج از اندازه‌ی استعداد، می‌طلبد . لاهیجان یک قرائتخانه دارد ودوکتابخانه: اولی «گنج دانش» دومی «فردوسی»که تازه تأسیس یافته است. یعنی چند روزقبل از ورود من به‌این شهر.

هروقت چشم من‌به‌یکی‌ازاین دوکتابخانه می‌افتد بیادکتابخانه‌ی‌نجات وخود آقای «نجات» وبارفروش می‌افتم. خوب شدکه این کارت مرابه‌نوشتن وادارکرد . قیمت آن دوجلدکتاب کوچک را من هنوز مدیون هستم . بعضی چیزها هست‌که هرچه دور می‌شوند فراموش شدنی نیستند.

به‌غنی زادمتکان وبه‌ذبیح‌الله صفا بگوبه کاغذ من جواب بدهند . از آنها چیزهائی خواسته بودم. حال می‌بینی‌که از هرمطلب ومفهومی،مطلب ومفهوم دیگر زائیده می‌شود.

یک تقاضای دیگر هم‌ازتو دارم وآن این است‌که درکتابخانه‌ی خود، در صورت امکان، درنظرداشته باش. من‌کتابهای تاریخی خطی وبعضی‌اشعار راجع به‌مازندران وجنگ‌های قدیمی را، اعم ازاینکه نظم باشد یانثر،همیشه طالبم.

آدرس من در ذیل صفحه است. واز اول تابستان به‌بعد چون به‌تهران می‌روم‌گمان می‌برم نگارستان رسام‌ارژنگی،قطعی‌ترین محل برای پیداکردن من باشد. چه درداخله بمانم چه برحسب قصد خود به‌خارجه بروم. همیشه شوق‌ترا به‌خواندن وترویج‌کتابهای مفید خواستارم.

نیمایوشیج

۲۳ اردیبهشت ۳۰۹
لاهیجان

مشفق مهربان من !

بی‌مورد نیست اگر اولین کاغذ من، تقاضای من باشد. ابتدای دوستی ابتدای تقاضا است. منظور من کمک به«تراب‌لی» است. در این ساعت که به لنگرود می‌آید از مواجبش پس‌انداز کرده است تا برود رشت پا دردی راکه دارد، معالجه کند. ولی همه‌ی کارها را پول صورت نمی‌دهد . ماکه به موانع مختلفه‌ی حیاتی واقفیم باید تصدیق کنیم شئون ومراتب اشخاص گاهی بهتر از پول ،کار می‌کند.

تمنا دارم سفارش‌نامه‌یی به‌یکی از مریضخانه‌های رشت برای همقطار من نوشته شود که مثل یک نفرغریبه و بی‌کس، اورا نپذیرند. من یقین دارم این سفارش‌نامه‌ها مخصوصاً در ولایات اثرآنی دارندکه ممکن است بهتر از یک نسخه‌ی شافی و کافی واقع شوند !

مایه‌ی آن، یک صفحه کاغذ است ولی قابل این است که یک نفر را جان بدهد!

دیگر مطلبی نیست. باقی‌اهمیت صفحه‌یی راکه از زیردست تو بیرون

بیاید، خودت می‌دانی.

منتظرم با این مساعدت نسبت به‌ترابلی اطمینان دوستانت رانسبت به‌اخلاق پسندیده‌ی‌خود محکم‌ترکنی !

نیما

۲۰ مهر ۱۳۰۹
آستارا

برادر عزیزم!

بعداز ده سال، دوره‌ی ملاقات خیلی کوتاه‌بود. من‌با کمال‌تأسف به‌آستاراآمدم ! هرگز نمی‌خواستم مثل سابق فقط با تو از دور مکاتبه داشته باشم. اما این مکانی که من در آن افتادم از بعضی حیث‌ها نمی‌توانم بگویم بد است .

آستارا گوشه‌یی از زندگی ترک‌هاست . قریه‌ایست که آباد شده است. برای مردمان منزوی‌بسیار مفید است. ییلاق و قشلاق، هردو، از اینجا نمایان است . خیلی دوست دارم این کوههای سردسیر را که از دور سبزی و کبودی می‌زند .

از یکطرف من جنگلهای قشنگ طالش است ، که بـه محاذی همین کوه‌ها ممتد می‌شوند ، و از طرف دیگر دریای خزر و خروش دائمی او.

به‌نظرم می‌آید که دریا وجود زنده‌یی‌است و بامن حرف می‌زند ولی من به‌او جواب نمی‌دهم. چه فایده ازاین دریا و ازاین‌انعکاس ماه درسطح مغشوش آن که مثل طشتی‌از خون‌است، درحالتی که من چندان ازآن بهره نمی‌برم! در اینموقع من نه مثل «موسه» عشق می‌ورزم و نه حس «لامارتین» را دارا هستم که مراد آن عشق اول جوانی باشد و از سادگی بیشتر ناشی می‌شود.

عشق من بسیار کهنه و شبیه داستان‌های باور نکردنی است که وقتی کوچك بودم در کوهستان برای من حکایت می‌کردند.

هروقت به یاد گذشته می‌افتم از هرجهت متأسف می‌شوم . فکر می‌کنم که قسمتی‌ازعمرم را ازدست داده‌امو به‌آن‌اندازه که می‌خواستم برای جمعیت و خودم فایده نداشته‌ام . ولی من مثل «یسه‌نین» بیچاره نشده‌ام که به نیست کردن وجود خود اقدام کنم. عدم فایده،فقط درعدم است . قطعاً هیچ‌چیز بدون فایده و خاصیت وجود نیافته است. حال در مقابل عمری که سپری شده است غرامتی به‌جز عمل نمی‌توانم داد. جز اینکه‌بعضی‌اعمال‌است که باید به‌فکر آن پرداخت و وجود ناقص‌خلقت یافته‌ی ما عاجز از اجرای‌آن است. هرقدرهم وجوه مادی‌حیات بشری اصلاح شود، آن اعمال بجای خود باقی هستند.

درهمه حال سعی دارم که ایمان و اعتمادم را نسبت به‌عقاید خود ضایع نکنم. ازدیدن چیزهای‌ناملایم حتی‌الامکان عصبانی‌نشده مبارزه‌ی انفرادی‌را ترك کرده قوایم‌را محفوظ بدارم. البته‌ناهمواریهای‌گوناگون و اینکه از خوشی به ناخوشی و از ناخوشی به خوشی برمی‌خوریم ، ازلوازم حیات مادی وغیر مادی است.

بالطبیعه وقتی که زندگانی به رنج و زحمت تعبیر شود ، کم‌کم ازمقدار رنج وزحمت خود می‌کاهد . زیرا که عادات و اغوای خیالی

دخیل در اعمال و افکار هستند و مثل علل مادی ، اعضاء و اعصاب را درتحت نفوذ خود دارند. به خوب و بد ، هردو، می‌توان عادت کرد و دلایلی برای رجحان و صحت هریك به‌میان‌آورد. وجود انسانی،منبع دلیل است و استعداد قبول همه‌ی اشیاء. ازاین دو، قناعت و سکوت ، اغتشاش، فلسفه، هنر، اعتماد بنفس و غیره ، همه‌چیز زائیده می‌شود .

من به حقایقی که برمن مسلم‌است، یعنی آنچه به‌اقتضای وضعیت حیاتی دریافته‌ام ، اطمینان‌کرده می‌خواهم خود را عادت بدهم که در این گوشه‌ی دور از همه‌چیز ، قدری هم فکرم را بــه مصرف معاشم برسانم. درضمن تصمیم بگیرم به‌اینکه هرچه می‌نویسم آنرا برای‌انتشار حاضر کنم،که هم از بعضی اشخاص عقب نمانم و هم برای مردم فایده داشته باشم.

فردای‌آن روز که به اینجا آمدم جوانی فقیر و کوچه‌گرد مرا به محل مدرسه هدایت کرد. حقیقةً باآن تصمیم‌از دالان مدرسه داخل‌شدم که‌قطعاً همه‌روزه آنجاحاضربشوم.اگربیش‌از۴۶تومان می‌ارزم‌و ازقلت این مبلغ ناراضی هستم، درباطن خوشحالم که به‌کاری مشغولم که‌باآن می‌توانم‌ازمضرات وضع‌تعالیم‌ناقص برای‌این زیردست‌ها حتی‌المقدور بکاهم. بهمین جهت این کار کمتر مرا خسته می‌کند.

نزدیك مدرسه‌خانه‌گرفته‌ام.شاگردهای من‌به‌من‌محبت‌می‌ورزند. حتماً آنها را بیشتر مجذوب خود خواهم ساخت . موادی کــه درس می‌دهم فارسی ، عربی ، تاریخ ، و جغرافی متوسطه است و قدری از علمی که نقصان فهم و گمراهی را از اعقاب‌گرفته به اخلاف می‌دهد ، یعنی علم بدیع.این‌را جزوه می‌گویم.می‌توانم برای زیادکردن‌عایدی، شاگرد هم‌قبول‌کنم ولی‌به‌این زحمت، دیگرتن درنخواهم داد.مجبورم به مداوای‌امراض عجیب وغریب مغز خودهم بپردازم. برای من‌ازحال

خودت، و همگی بنویس.
آدرس: مدرسه‌ی متوسطه‌ی آستارا. نیماخان معلم متوسطه.

برادرت

**نیمایوشیج**

۲۱ مهر ۱۳۰۹
آستارا

**ناتل عزیزم !**

حالا دیگر برای کاغذ نوشتن بهانه پیداکرده‌ام. هفته‌یی ۲۵ساعت باید درس بدهم . باقی اوقات هم برای رفع خستگی است یا اینکه بایدبه کارهائی بپردازم‌که از هرحیث مطابق دلخواه من است .

اگر چیزی بنویسم‌ گمان می‌کنم‌که خیلی خشك‌خواهم نوشت. این‌آن طریقه‌است که عجالةً مطابق‌آن زندگی جدید من شروع شده است. نه‌اینکه ملکات حسنه‌ی خود را از دست داده باشم، بلکه وقت من قیمت مادی پیدا کرده‌است . می‌دانم‌که پول داشتن یکنوع‌استراحت روحانی‌است. از این راه هم می‌توان ارتباط روح را باعوالم مرئی یا غیر مرئی استحکام داد.

برای من بنویس ببینم «مرقدآقا» چاپ شده است یانه؟ اگر۲۵ جلد از آنها حاضر باشد وفرستاده شود، بیموقع نیست. برای اینکه این روزها خیلی بی‌پول هستم.خودم‌آنها را به‌فروش می‌رسانم. به‌اندازه‌ی‌کافی خریدارداردم. عده‌یی ازآنها شاگردهای مدرسه‌اند. یك‌قرائت‌خانه‌ی‌کوچك هم در اینجا هست‌که برای فروش، قبول می‌کند . اقلاً قیمت بعضی چیزها از این ممر

بدست می‌آید. همین غنیمت است . پیش نفس خود خجل نخواهم بودکه از نتیجه‌ی افکار من، چیزی حاصل شخص من نشده است جزاینکه حکایتی را به دروغ ساخته‌ام‌که علمه‌یی بامعرفت ناقص خود در ادبیات، یا به‌زبان ظاهری که دارند و آلوده به‌هزار غرض است، مرا مورد تحسین خود قرار بدهند.

بعد از این هم بازاز اخبار کوچك اگر بنویسم، می‌فرستم. همین‌طور سه‌چهار حکایت‌هم ممکن‌است تهیه‌کنم‌که منتخباتی راکه درنظرگرفته‌بودیم، کامل‌کند وآنهم چاپ بشود. ولی من گمان نمی‌برم‌که کتابی پیرمردپسند به دست مردم داده شود وازحکایات من‌توبتوانی بااین سلیقه‌ی عجیب‌وغریب، بوستان مرحوم سعدی را بوجود بیاوری. به‌هرحال حرفی ندارم.ممکن است گاهی انسان درحال مرض، به‌صدای شغال، ناله‌کند. منتها این مرض است.

گوشزد می‌کنم‌که راه خراب است. از آستارا به‌رشت، پست با اسب وازمیان‌گل وجنگل‌حرکت می‌کند. اگرقدری هوا ببارد ممکن است‌کاغذهای من دیر برسد.

نیمایوشیج

۲۳ آبان ۱۳۰۹
آستارا

دوست من ! آقای کدیور

کارت شما راکه به‌آدرس ارژنگی فرستاده بودید در تهران خواندم. لازم بودکه خیلی زود جواب بدهم ولی اتفاقاًگرفتاریهای شخصی درآنموقع مانع شدند. وقتی‌که انسان می‌خواهد بعضی از وظائف خود را انجام بدهد از اجرای بعضی وظائف دیگر منحرف می‌ماند. انحراف من در اینمورد از اجرای وظیفه‌ی ارادتی بودکه نسبت به‌شما دارم. گویا بعضی‌نقص‌هالازمه‌ی طبیعت بشری باید بوده‌باشد ولی موزع قوانین اجتماعی، بیشتر مقصراست. زیرا اعمال ما هیچکدام بخودی خود صدور نیافته‌اند. بلکه نسبت و ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم با اوضاعی دارندکه ما را احاطه‌کرده است.

به‌هرحال از دور سلام خود را تقدیم می‌دارم. هرچیزکه نوشود، از کهنگی خود می‌کاهد. حالا من هم به‌همان‌کاری‌که شما به‌آن اشتغال دارید مشغولم. درمدرسه‌ی متوسطه‌ی‌آستارا تاریخ وفارسی وعربی درس می‌دهم.

فکر نمی‌کنم چه پیش آمدی مرا به‌این مکان خلوت و بی‌صدا آورد. زندگانی سیل است. جریان آن را به‌هرنحو بایدگذرانید. با هرساعت عمل،

می‌توان فکرهای بسیاری را اصلاح کرد. اگر بواسطه‌ی انسی که این شغل با روح من دارد، همین از خستگی من می کاهد به‌عکس از حالت یکنواختش قدری اسباب کسالت فراهم می‌شود.

از وقتی که خورشید از کمینگاه خود، که این امواج مثل نقره هستند، بالا می‌آید ومن دوباره چشم‌هایم را به‌حیات مادی‌بازمی‌کنم به‌خودم تذکر باید بدهم که معلم اطفال، نقصی ناچار درقوای دماغ خود دارد. یکی دوحکایت شرقی راکه‌درموضوع معلم‌ها گفته‌اند به‌یادمی‌آورم. حقیقةً اینهمه سروکله زدن، نقصان فکری می‌آورد.

انسان، ماشین نیست. تمام‌قوای‌انسانی نمی‌توانند بالموازنه کارکنند. در هرکس یك چیزبرچیز دیگر غلبه دارد. اکنون می‌توانم افسوس بخورم برای آن زمانی که گاهی تامقارن ظهردرزیر سایه‌ی یك درخت وحشی، یا در دامنه‌ی سبزومعطری که مشرف سرای گوسفندها بود، استراحت می کردم ودر جزئیات‌اعمال وافعال‌طبیعت‌دقیق می‌شدم. اگرچه‌آن استراحت هم‌تااندازه‌یی ورطه‌یی بودکه مرا خیلی به‌عقب انداخت. اما این زحمت هم، که خدمت‌به میزدولت باشد، ورطه‌ی دیگری است.

کسی که دوزبان‌ندارد: یکی زبان دروغ ویکی زبان تملق، بایدبلیات آنرا خوب درك‌کند. آستارا یاگیلان، مازندران یا تهران، تفاوت‌ندارد.

فقط به‌مَحسنات وآلام زندگانی می‌توان عادت‌کرد. حیات ماجزعادت چیز دیگرنیست. هروقت‌مبارزه می‌کنیم برای این است‌که می‌خواهیم‌ازعادتی به‌عادت دیگر متصل شویم. حکایت خشم مایك مضحکه است.

حال اگرازگوشه‌ی آن‌بالاخانه‌که حدس می‌زنم امسال تنها نیزهستید به‌قصد تفریح مشاهده‌کنید هرگوشه‌ی عالم را یك تفریحگاه مضحك خواهید یافت. همه‌ی چیزها بهانه از برای چیزهای دیگر است. از این بابت دراینجا وقت من تلف‌نمی‌شود یعنی هروقت بخواهم، چیزی از برای تماشای‌من‌مهیا است .

آستارایی‌ها بیش از همولایتی‌های خودمان از دیدن یکنفرکه از عراق می‌آید متعجب می‌شوند و به‌او احترام می‌گزارند. خیال می‌کنند من عراقی هستم. اگر اتفاقاً ازکوچه‌یی بگذرم وکیسه‌یی داشته باشم وآن‌کیسه‌از دست من بیفتد وبخواهم آنرا از زمین بردارم، یك ناشناس را می‌بینم‌که آنـرا بر می‌دارد وبه‌من می‌دهد. بعد اگر باا‌و حرف بزنم همه دورمن‌جمع می‌شوند.

معهذا بایدگفت‌که ترکند. آن تلخی ودیرانتقالی را به‌ضمیمه‌ی‌بعضی

تعصب‌های عجیب، که مثل میراث پدران حفظ کرده‌اند، کم‌وبیش دارا هستند. به‌عراقی می‌گویند فارس ومال وجان فارس را مباح می‌دانند.

در این‌جا، جای‌شما دریك موردخیلی خالی است: باآن اشتهای‌مفرطی که به‌خوردن به‌داشتیدوماشاءالله‌امان به‌کسی‌نمی‌دادید. اگر اینجا می‌بودید، می‌دیدیدکه طبیعت، این ناحیه را درچه مخزن بزرگی قرار داده‌است. خانه‌یی نیست‌که‌ازشاخ وبرگ درختهای‌آن چندتا به، به‌انسان چشمك نزند. آستارا يك‌جنگل‌به‌است. می‌توان گفت‌بعدازمحصل‌زیاد، فقط همین‌یك چیزرادارااست. ازبه‌همه چیز درست می‌کنند. درهرسفره‌که چیده شود يك قسم خوراك از به وجود دارد. باید ازشما خیلی یادکنم !

دوست شما

**نیمایوشیج**

۲ آذر ۳۰۹
آستارا

**آقای احمد ضیاء**

مکتوب شما راکه به‌هوای من‌ازنمین به‌آستارا آمده بود، خواندم. با وجود اینکه می‌خواستم‌این زمستان راکمتر به‌مکاتبه بپردازم به شما جواب می‌دهم. شما اینك به‌دوستی برمی‌خوریدکه از اختلاط دوطینت متضاد،که فرشته وشیطان باشد، خلقت یافته است .

حالات وافکار من خیلی باهم نقاضت دارند . من بالمره فکرم را راجع به‌یک موضوع به‌مصرف‌نمی‌رسانم. یعنی خیلی حریص هستم، می‌خواهم‌همه چیزرا بفهمم.

الان‌که درکوچه‌ی بی‌نامی در آستارا منزل دارم فکرهای گوناگون‌من نوعی است‌که حیات فناپذیر انسانی،گاهی در نظرم بسیار تلخ ـ گاهی خیلی مضحک وفرح‌انگیز جلوه می‌کند .

شدائد ولذات زندگانی ومردم را خوب امتحان‌کرده‌ام.

آستارا برای من همان حال را داردکه یک مریضخانه برای سربازی مجروح‌که از صحنه‌ی جنگ برگشته و او را به آن مریضخانه پناه داده‌اند.

چندان سماجت ندارم که یک چیز در این ساعت حتماً از جایی که دارد بجای دیگر گذارده شود. بدون شک همه چیز تغییر خواهد یافت .

هرفساد واشتباهی محل خود را به‌فساد و اشتباه دیگر می‌دهد، کلمه‌ی تکامل و تعالی یکنوع دلجویی است. این سرگذشت شیرین راکه ناقص می‌بینم، زندگانی اسم دارد. نوع انسان تا انتهای بقای خود همیشه باید مشاهده کند. منتهی در هردوره به یک نحو وبامختصات آن دوره .

فقط عادت است که ما را نسبت به چیزی راغب و نسبت به‌چیز دیگر متنفر می‌سازد. از این قابلیت وجودی نه‌فقط انسان، یا حیوان، بلکه‌نباتات هم به‌اندازه‌ی خود سهم می‌برند .

اگر شما از وضعیت استعدادی نمین وآن حوالی برای من بنویسید ، به‌من لطفی کرده ومرا به‌درك چیزهای‌تازه واداشته‌اید. ولی‌من اساساً رستگاری وصلاحی در این جریان نمی‌بینم.

بهتر این بودکه کلیه‌ی مدارس مهم متوسطه و عالیه را تعطیل‌کرده و برای تعلیم و تربیت عمومی به همان دوره‌ی ابتدائی اکتفا کنند. چه تفاوتی داردکه به‌طفل فکر واخلاق چند قرن‌گذشته را، که تناسبی بازندگانی کنونی او ندارد، درعبارات نادرست تمرین بدهیم؟ یا به‌اوگلستان وکلیله و تاریخ معجم وامثال‌اینها را بیاموزیم؟ یا وقت‌گرانبهای او را به‌حفظ کردن‌فهرست جنگهای یاغیان قدیم بگذرانیم ؟

این کار باعث بربی‌مصرف ماندن قوای موجده‌ی دماغ او است‌که ممکن است او را دارای شخصیت و ابتکارکند، ونتیجه‌ی آن تشویق اطفال است به‌فراگرفتن چیزهایی‌که برای او فایده ندارند.

در هرحال از این قبیل معایب بسیار است . احوال کنونی‌که تقلید ناقص و غلطی از تعلیم وتربیت ناقص فرانسه و غیره است برای مرعوب ساختن فکر طفل و متحیرکردن او است.

شاید در این‌جا اگر فرصت پیداکنم حوصله‌کرده بعضی چیزها در این خصوص بنویسم. فعلاً سنگینی‌افکار خود را تمام به‌قلب خود واردمی‌آورم. مثل این است‌که خواب‌می‌بینم وبه‌طوری‌وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، که‌خیال می‌کنی به‌اطفال کمک‌کرده دربازیهای‌آنها عروسک‌هایشان را مطابق‌میلشان مرتب روی صندلی می‌چینم.

بی‌میل نبودم دراین دور افتادگی خودکه به‌یک نفرناشناس تبعیدشده شباهت پیداکرده‌ام، اینقدر تنها نگذرانم، مخصوصاً بعد از غروب آفتاب‌که

منظره‌ی دریاهم سیاه می‌شود .

درآستارا گمان می‌برم فقط شما هستید که می‌خواهید چیزهایی بشنوید. آنهم از قراری که می‌شنوم برای این است که در ادبیات کار می‌کنید و شعر می‌گوئید. پس من هروقت در حوالی وطن محزون شما، در مقابل طبیعت و بعضی افکار که می‌دانم نظر شما را هم جلب می‌کند ، واقع شوم به‌یاد شما خواهم افتاد. شما هم درنمین باآن آب و هوای خوب و مناظر قشنگ ،که می‌گویند، از من یادبکنید!

نیمایوشیج

شب ۳ بهمن ۱۳۰۹
آستارا

## دانشجوی من !

یکماه پیش جواب کاغذ شمارا نوشته بودم. ولی تاکنون دربین اوراق و کارهای متفرقه‌فراموش شده‌است. عیناً من همان را بااندك تغییری‌پاکنویس می‌کنم.

بدون اینکه خودتان بدانید و قصدکرده باشید ،کاغذ شما به من اثر دیگری بخشید. برای اینکه من وشما هردو از یك آب و خاك هستیم. کشش خون و انس به مکان، همه راست است . مثل موجودات حیه ، موجودات جامد هم در قلب انسان مقام ومأوایی دارند. هیچ چیز بدون خاصیت‌خلقت نیافته است. فقط انسان است‌که از هرچیز استفاده نمی‌کند وگاهی درتحت اختیار ومنوط به‌عادات اوست‌که چیزی را بخواهد یا نخواهد.

من معتقدم‌که نفس‌انسانی باجهاتی‌ارتباط داردکه نسل‌کنونی‌نمی‌تواند به‌رموزآن واقف‌شود. همانطورکه یکنفردردنیا سرگذشتی را داراست،اشیاء هم دارای سرگذشتند. قطعاً هرقدر به‌جزئیات مراجعه‌کرده به توسط جزئیات استقراءکنیم، تاریخ حیات اشیاء دقیق‌تر وفهم آن مشکل‌تر می‌شود.

چه دلیلی می‌توانیم بیآوریم که باآن مکانی راکه در آن بزرگ شده و خوش گذرانیده‌ایم، دوست نداشته باشیم؟ این مکان وطن است. مگر اینکه حقیقةً حوادثی اسباب تنفرما را ازآن فراهم‌آورده باشد. اتفاقاًاین حس وطن‌دوستی درمن خیلی به‌شدت‌هست. من‌اینطورعادت‌کرده‌ام. عادت، قانون حیات‌است. اگرنبود، زندگانی صورتی بسیار عبوس وتلخ داشت.

بازهم به‌من کاغذ بنویسید. ازآستارا تا بیرجند، بعدازهمه‌ی‌معطلی‌ها، کاغذ یکماهه می‌آید ومی‌رود. ولی ببینیدکه هرقدرهم دیربرسد، هرکاغذشما چطور احساساتی را درمن زنده می‌کند!

اگر وقت داشتم واین شغلی راکه حالا به عهده‌گرفته‌ام و مرا با شما همکار می‌سازد، مانع نبود؛ حالاکه به‌قول خودتان طوری نوشته‌ایدکه‌مرابه حرف بیآورید من هم نوعی جواب می‌دادم‌که مطابق بادلخواه‌خودتان‌باشد.

یادتان بیایدکه در بارفروش هم‌که بودم به یکی از این دوموضوع که شرح آنرا ازمن خواسته‌اید برخوردم وبه متکان، دوست خودمان‌که آنوقت درآمل بود، جواب دادم.

البته مولودی در طبیعت یافت نمی‌شودکه انسان نامیده شده باشد و راست نگوید.خلاف عادت، یا به‌عبارت دیگرکشش طبیعی است‌که بعدهااین مولود را به‌دروغ‌گوئی‌وادار می‌کند.

هرکس برای جلب منافع خود وقتی که مجبور شد، دروغ می‌گوید. منع از این امر نه به‌تهدید ممکن‌است ونه به‌تحبیب وتشویق. به‌نظر من‌از هیچ راه نمی‌توان طفل را به‌راستگوئی ترغیب‌کرد، مگر ازراه تبدیل اساس عادت یا محبتی‌که در او وجود دارد. مبدأ صفاتی‌که می‌توانند هم از صفات اجتماعی بوده باشند وهم از صفات اخلاقی، به‌این نحودر تحت نفوذ تربیت واقع می‌شود که طفل از ابتداء چطور عادت کند. نباید گفت که عادات و رغبت‌های انسانی‌بسیار متعدد ومتفاوت است. باعث ومانع این‌قبیل عادات، بطورکلی‌درتحت‌مشاهده ونظم درآمدنی‌است وقطعاً درخمیرانسانی،که خواه شکلی از اشکال عقل وخواه نتیجه‌ی تجربه و غیر آن بوده باشد،دخالت تام دارد.

هرگز قبل از اصلاح وجوه مادی زندگانی، خود انسان با سرنوشتی که دارد موفق به‌رفع بعضی اخلاق غیر مناسب نسل خود نخواهد شد.این عین مناسبت‌است‌که شخص درموقع‌خود، بدبوده باشد. مثلاً دروغ‌بگوید.

به‌سیئات‌اعمال و اخلاق‌انسانی، هرچه می‌خواهیم‌اسم بدهیم، من می‌گویم‌که این زندگانی است. لازمه‌ی بقاء وتنازع است. فقط می‌توانیم از مذ' مد آن تا حدی بکاهیم.

اگر می‌خواهیم دیگران را فریب دهیم و متوقع باشیم پیش از آنکه رفع‌حوائج آنهاراکرده باشیم، به‌ماراست‌بگویند؛ این برای رفع‌حوائج‌خودمان است. چرا یکی ازسیئات، همین تقاضای بیمورد نباشد؟ اما چون قلم‌دردست ماست، و می‌بینیم‌که قبول تقاضای ما را نمی‌کنند ، ماهم زرنگی‌کرده همین عدم قبول‌آنها را از سیئات قلمداد می‌کنیم.

تصور نکنید، دانشجوی من، این سبك اصلاحات و تحکم و فشار به اطفال ، جزاتلاف وقت چیز دیگری هست . من هرگز در خصوص این قبیل چیزها نه‌شعر می‌گویم ونه به‌کسی نصیحت می‌کنم. می‌دانم فایده ندارد .

همه در اشتباهند وخودشان را فریب می‌دهند. به این جهت فکرم را درباره‌ی چیزهای دیگرکه به‌نظر خودم اساسی هستند به مصرف می‌رسانم و برای داخل شدن به‌هرموضوعی، قاعده‌یی دارم. زیاد فکر می‌کنم و وضعیت درونی زندگانی من واخلاق من هم مقتضی همین است. ازپشت این دریا و این‌کوههای مستور از درخت، به تمام عالم نظر می‌اندازم. لازم نیست پیش بروم. به‌عون‌اللّه‌تعالی،خوب مفاسد را می‌بینم.

خاموشی را درموقعی‌که باید خاموش بوده باشم از دریا یادمی‌گیرم. همه‌ی اشیاء معلم انسانند. شما هم مثل من باشید. خیلی حرفها رامی‌بایست شنید. فقط عقاید خود را باید محکم نگاه داشت .

**نیمایوشیج**

شنبه ۲۸ فروردین ۱۳۱۰
آستارا

## به نجات زاده

شما هم سال نورا به‌خوشی و سلامتی بگذرانید و همیشه به‌کارهای عام‌المنفعه‌ی‌خودتان، که ترویج کتب است والبته خوب‌کاری است، مشغول باشید. یادآوریها وجستجوهای شما که در این‌آخرین‌نقطه‌ی سرحد ایران هم مرا پیدا می‌کند دال برآن نجابت اخلاقی است که درشما سراغ دارم.

امسال مخصوصاً خیلی دلم می‌خواست‌بیایم‌چند صباحی‌را هم در بار‌فروش بگذرانم. ولی ممکن‌نشد. وضعیت‌طوری است که عقل وآرزوراحیران می‌کند. این‌انسان، که می‌گویند مختار است ، چندان مختار نیست . مالکی بجزاین قالب خاکی خود دارد. به پاهای اوسنگ و ریسمان بسته‌اند، برای اینکه به‌هرطرف رومی‌آورد آن ریسمان وسنگ مانع باشند. همه دوندگی و جهد او، حرکت پرگار در اطراف مرکز است. والا چه پروازها که این‌مرغ محبوس نمی‌کرد وفضای وسیع چه صفاها که برای او نداشت؟

متأسفانه بایدگفت این حیات مختصر، یک سرگردانی است که وجود ممکن، ناچار از قبول آن است. هیچ خوشی باقی ودل نازننده وجود ندارد.

حاصل این است که باهمه چیز می‌توان عادت کرد . بسا می‌شود که ورود به یک مرحله، گذشته را بی‌اهمیت می‌گذارد. مثلاً اگر چیزی سابقاً طرف میل وتحسین شخص بوده است، بکلی آنرا فراموش می‌کند.

ولی این درمان راطبیعت دربارهٔ من، که سعی دارم بتوانم خدمتگزار مردمان افتاده باشم، مضایقه کرده است . برخلاف آن فیلسوف هلندی که می‌گوید پس‌ازخلاصی ازتفکرات فلسفی اوقات تفریحش را به‌این می‌گذرانید که چپق بکشد یاعنکبوتی را بی‌جان کند، من دچار رنج‌های گوناگون هستم. یادداشت‌هایی که درقلب من باقی می‌باشند، یک به یک حواس مرا به خود مشغول می‌دارند. حقیقةً آدمهائی اینقدر خنک، مثل این هلندی، یک قسم مجسمه‌اند.

اگر بعضی تحریرات و کارها مانع نبود الان یک واقعهٔ قشنگ پاکنویس می‌کردم می‌فرستادم به خاك بارفروش که درمطبعهٔ بارفروش چاپ کنید تا ثابت کرده باشم که تقاضای سال گذشتهٔ شما را هم، مثل خود وکتابهای ارسالی، فراموش نکرده‌ام. ولی می‌دانم که شما صبر و اطمینان دارید. محتویات کاغذ را باراستی قبول می‌کنید واز وراءاین یکی دوصفحهٔ کوچک، چند صفحهٔ بزرگ را مملواز محبت می‌خوانید.

نیمایوشیج

۳۰ اردیبهشت ۱۳۱۰
آستارا

لادبن عزیزم !

اول قدری ازکار و حقوق خودم بنویسم‌که ازمن پرسیده بودی .چند روز قبل از اینکه‌این ۲۵ تومان برسد من ازچنگ بی‌پولی خلاص شده‌بودم ولی مطابق حکم به‌من حقوق ندادند . اصل حقوق من به‌امضاء خود وزیر ٤٦ تومان بود . بعد از چند ماه انتظار روزنامه ها برای من می‌خواندندکه اضافات ۳۰۹ اساس ندارد و این مبلغ یکدفعه به ۳۸ تومان تنزل‌کرد . یك تومان را حق تدریس حساب‌کردندکه در ثانی قرارآن داده شود . یك ماه‌آن به‌عنوان اینکه حقوق ماه‌اول را معمولا ضبط می‌کنند، ضبط شد. بیست روز را هم‌درموقع پرداخت،بدون عنوان، دانستم‌که‌نبایدگرفت. رویهم رفته پس ازکسر تقاعد وسایر حرف ها حاصل پنج ماه ونیم‌کار پائیز وزمستان من‌بیش از ۱۳۹ تومان نشد .

این‌حقوق من به‌یك ریسمان سروته پوسیده‌شبیه‌بود ومن نمی‌دانستم، بعدکه‌احتیاج مادی فشارآورد ودست به‌آن زدم‌این ریسمان ازهم‌گسیخت . ولی چون مقصود من ترقی با این قبیل چیزها نیست،بلکه بهرنحوکه ممکن

باشدگذراندن حیات است،اهمیت نمی‌دهم.تازه من به‌این اوضاع آشنانیستم. افتخار هم ندارم‌که آلت اجراء این اصول غلط بوده بـاشم. یقیناًکسی هـم نخواهم بودکه به‌تحسین وتصدیق آنها مقام وشهرت علمی‌کسب‌کنم و مثل بعضی‌هاکه‌کرم این اوضاعند، روی موافقت نشان بدهم. همینقدر خوشحالم که در این مدت قلبم راضی نشدکه به‌مقامات عالیه عریضه نگار بشوم. عمر من تاکنون به‌هر سختی‌که بوده به‌مصرف حقیقی خود رسیده است.

الان من دلتنگی ندارم جزاینکه‌گاهی فکر می‌کنم‌که یك زمستان‌دیگر را هم در این‌گوشه‌ی سرحد بگذرانم‌که همه‌شان‌ترك زبانند.این بی‌همزبانی نزدیك است مرا خفه‌کند. پیش خودم من فکر می‌کنم، تا دهم تیرماه‌که به تهران می‌آیم آیا مجبور می‌شوم بعد از سه‌سال این یکی دوماه هم به‌یوش نروم ودر هوای بدتهران بمانم‌که تغییرماموریت بدهم؟از طرفی هم این‌کار از عهده‌ی من خارج است‌که به‌سلام این اتاق و آن اتـاق فلان وزارتخانه بروم. چون نمی‌دانم‌چه خواهد شد، چندان هم‌در این خصوص فکرنمی‌کنم. به‌قول تو هرچه می‌خواهد بشود. من می‌دانم از این سخت‌تر چیزی نیست که شخص غیر از دیگران بوده باشد.

چرا دلتنگ‌باشم؟ درهرصورت‌بایدزبان رابسته و چشم راباز‌گذاشت. ظلمت وروشنی، حرف می‌زنند، به‌هردو باید جواب داد. انسان درروی‌زمین دوچشم دارد. برای دیدن همه چیز. وقوائی برای‌اینکه همه را بکاربیندازدتا چیزی از حکمت حیات او ساقط نشود.

تصورکن‌آن موقع شبی راکه روشنایی زمین فقط به‌واسطه‌ی‌چندستاره کوچك است وخانه‌ی دهاتی‌ازصدای‌اهل خانه خالی است وسایه‌ها به‌هیاکل انسان‌ها شبیه می‌شوند. یك چراغ‌کوچك برسربامها چطور انسان‌گرسنه را از دور گول می‌زند؟

دوری ازاشیاء می‌تواندنزدیکی به‌اشیاء بوده باشد. برای اینکه‌انسان را براحوال واوضاع، محیط می‌کند. اطراف، معرف مرکز است. از یکایك این‌ها، خواه‌اینکه راجع به‌من بوده باشد وبه‌بی‌اعتنائی بگذرانم، یا راجع به جمع، من مطلب وموضوع اخذ می‌کنم.

چه چیزاست‌که برای‌تعلیم به‌انسان جلوه نمی‌کند؟بد هم،دارای منافع است.اگربد، وجودنمی‌داشت‌قسمتی‌ازمنافع‌این کارخانه‌معدوم‌بود.تقدیر روح سرگردان این نیست‌که فقط از رؤیت چیزهای‌جمیل، تحصیل حظ‌کند.چه‌بسا که چیزهای زشت همین خاصیت را دارا هستند. یعنی مقداری چندازجمال‌در

آنها یافت می‌شود.

هیچ علفی کاملاً بد، سبز نمی‌شود. بد، فکرما است ولی می‌توانیم آنرا از راه اصلی و بلامانع بکار برده نتیجه بگیریم.

لادبن، برادر عزیزم، شعاعی‌ازچشم من پرتاب می‌شودکه حتی درون جمادات صلب را هم روشن می‌کند . چنان به‌روح اشخاص وارد می‌شوم و بدون اینکه مرا بشناسند آنها را می‌شناسم وبینوائی آنها به‌من درس‌می‌دهد که‌گاهی امربرمن مشتبه می‌شودآیا من ساحرم یا متفکر؟ من‌کیم؟ایران‌فردا به‌من چه اسم خواهدگذاشت؟ آیا خواهندگفت این شیطان درآن حوالی چه می‌کرد یا آن ملک؟

بهرحال این پیش آمدهای حیات با توافق یا عدم توافق روح انسانی خواص مخلوطی را دارا هستند . شاید اگر اوضاع این چند ساله بـرای من اتفاق نمی‌افتاد فوائدی‌که‌امروزحاصل روح‌من شده است غیر ممکن‌الحصول بود. وبه‌عکس به‌واسطه‌ی اتفاقات دیگر وضعیت مخصوص روح من، فوائد دیگر نصیب من می‌شد. معنای زندگی اساساً همین جریان تلخ وشیرین‌است. درعین حال‌که می‌خواهیم‌برمحسنات آن بیفزائیم محسنات ازراههائی‌می‌رسند که به‌توسط‌فکر نمی‌توانیم‌آنرا بیابیم. من دراین خصوص همیشه حالت‌تسلیم مخصوص درمقابل طبیعت داشته‌ام‌که ظاهراً جنبه‌ی‌نفی وباطناً جنبه‌ی‌ایجاب رادارا بوده است .

بااین ایمان‌وعقیده، کمترمخصوصاً نسبت به‌مردم عصبانی می‌شوم. یك منفعت آن این است‌که وجودم را محفوظ نگاه می‌دارم‌که اساساً بتوانم‌برای وضع چیزهای اساسی فکر کنم.

مزاجاً حالا خوب هستم، سوهان وچیزهای التفاتی خانم را به‌سرعتی خوردم‌که‌اگربودی‌ومی‌دیدی تصدیق‌می‌کردی‌که دهاتی بالاخره دهاتی‌است. آن خیالات‌سابق‌که‌برمن‌یقین‌شده‌بود مسلول شده‌ام، برطرف شده‌است. مشروب و سیگارکم استعمال می‌کنم . مرتباً به نوشتن مشغولم . اخیراً یك منظومه‌ی اجتماعی به‌سلیقه‌ی جدید ساخته‌ام. بعلاوه طرح یك‌کتاب فلسفی وفنی هم راجع به‌ادبیات ایران درنظردارم‌که هردودر ایران بی‌نظیرندواولی خیلی خیلی از «خانواده‌ی سرباز» بهتر است و حدکمال آن سبکی است که همیشه درنظر داشته‌ام .

نیمایوشیج

۵ خرداد ۱۳۱۰
آستارا

خیام من.

خواندن کاغذ شما مرا خجل می‌کند. باید اول بدانید که من عمداً به این حرکت مرتکب نشده‌ام. مخصوصاً همانروز که کارت شما را خواندم، فوراً جواب آنرا مسوده کردم. در موقع نوشتن حس محبتی هم مرا تحریک کرد. فقط کثرت کار وحواس‌پریشان من حوصله وفرصت پاکنویس آن مسوده رانداد.

من درآستارا از همه چیزدست‌کشیده آن مقدار وقتی راکه بعدازتدریس برای من باقی می‌ماند به‌مصرف تحریر می‌رسانم. این است‌که مثل یك آدم تارك دنیا فراموشکار شده‌ام.

ولی باطن امر این نیست. همیشه درنظردارم منفعت بسیارکم یاتقریباً ضرری راکه ازطبع «خانواده‌ی سرباز» من برده‌اید، تلافی‌کنم. یقین بدانید هیچکس از من پاك‌تر و خدمتگزارتر نخواهید یافت. اگر تجربه‌کنید در بین دوستانتان شما همیشه آن عده‌یی راکه بیشتر می‌فهمند وکمتر به خودشان آرایش‌بسته‌اند، صمیمی‌ترودرست‌ترخواهید دید. فهم وسادگی، اصول‌درجات

کمال است.

سه‌تومان باپست فرستادم. بقیه می‌ماند برای اوایل تیرماه که‌یکدیگر را ملاقات می‌کنیم. ازکمک‌های شما همیشه ممنونم.

از محمد ضیاء بپرسید. اهل آستارا است . لب دریا در مقابل اداره‌ی نفت منزل دارد. دردوره‌ی متوسطه درس می‌خواند. شاگرد من است.

خیلی‌مایل‌است که‌درادبیات کارکند. درمسابقه‌ی‌انشاء، جایزه‌ی مدرسه را برد. به‌روزنامه‌ی «ستاره‌ی جهان» اخبار می‌دهد. خبر ورود مراهم سال گذشته به‌این روزنامه داده بود. بیش ازاین اطلاعی ندارم. گمان نمی‌برم آن مقدار استطاعت مادی داشته‌باشدکه متصل‌ازشما* کتاب‌بخرد وحوائج خود را رفع‌کند.

نیما یوشیج

* کتابخانه‌ی خیام .

۱ تیر ۱۳۱۰

آستارا

ارژنگی عزیزم

اگر تاکنون به‌تو کاغذ ننوشته‌ام می‌دانم این را برفراموشی من حمل نمیکنی. من‌که نمی‌توانم‌هرچه به‌قلم‌درمی‌آید به‌توبنویسم. باید منتظر باشم ببینم کاغذ من چه تازگی برای تو خواهد داشت. چه رنج وواقعه‌ی تازه‌یی به‌من‌روکرده یاکدام منظره‌ی قشنگی درمقابل چشم من قرارگرفته است‌تاآن منظره را برای تووصف‌کنم‌که بدانی من در چه جای باصفائی هستم.

ولی‌حالا این رنج‌هم تازگی داردکه من خیلی وقت است ازتوبی‌خبرم واین وضعیت درمن تأثیرکرده مرا مجبور به‌نوشتن می‌کند. مدتها است مثل اینکه در وطن‌اموات منزل‌گرفته‌ام باوجود اینکه از یک طرف من جنگلهای انبوه طالش واز طرف دیگر منظره‌ی قشنگ بحرخزر است به‌نظرم می‌آیدکه در محبس‌گرفتارم .

همه‌ی عالم به‌بهت وسکوت تسلیم شده. فکرو حوصله‌ی زمین‌به‌انتها رسیده. آسمان سرپوشی برسیاهکارهای خلقت خود زده وبه‌همه چیزخانه‌داده است. این خاموشی وسکوت حیرت افزا امضاء برآفرینش است . با اعتراف

عجیبی‌عمرم را می‌گذرانم. برای معاش خودم کار می‌کنم وشغلی راکه‌به‌عهده دارم درگوشه‌ی این قریه‌ی آباد به‌صورت یک جنایت به‌ثبوت نرسیده‌است.

نظر به مناسبتی کاغذم را ازهمین مطلب پرمی‌کنم. وقتی‌که احتیاج‌مرا به‌این تنگنا انداخت بقدری بیگانه‌بودم‌که بیگانگی من بخودم هم محسوس بود وهیکل خاکی من به‌معرض تماشای من درآمد. از همان وقت دانستم با عده‌یی از خودم بی‌نواتر به‌حسب شغل همقطار هستم‌که نمی‌توانم درعقاید واخلاق آنها تصرف‌کنم. بالفرض هم‌که بتوانم نه برای من ونه برای آنها ومردم فایده‌ی‌اساسی درآن نیست بدانم‌که من به‌اینجابرای راهنمایی واثبات کلمه‌ی حق نیامده‌ام . مدرسه چنانکه می‌بینم یعنی محل معیشت عده‌یی و سرگردانی عده‌یی دیگر.

در آستارا هم از آن قبیل اشخاص‌که در همه‌جا هستند وبرای معشیت وترقیات مادی خود رابه‌هرکاری‌داخل می‌کنند، بسیار است. البته‌اگر مسیح هم زنده می‌شد ودرکارخانه‌ی دباغی اجیر می‌شد حتی‌کوچکترین شاگردهایی که‌کارشان حمل‌ونقل چرم از اینطرف به‌آن طرف‌کارخانه است، بااو رقابت می‌ورزیدند. قاعده‌یی است‌که چون و چرا ندارد: چیزهای نامناسب دیدن، حرفهای ناحق شنیدن ومردم‌را منحرف یافتن، همه‌ی مفهوم حقیقتی است‌که اسم آن زندگانی است .

می‌توان تاحدی تألمات وارده‌را تخفیف داد. انسان، مسخره را درك نمی‌کند مگر ازطرف چیزهایی‌که‌آنها را به‌چشم حقارت ومسخره ندیده‌است. به‌تجربه برمن معلوم شده است‌که هروقت دچار تألمی باطنی‌شده‌ام باعث‌آن خود من بوده‌ام. چون من می‌توانم خود را به‌شکست بیشتر تسلیم نکنم‌این کوتاهی فکر می‌کنم چه عیب دارد . اخیراً به شاگردهای خودم‌گفته‌ام‌که : «من در وسط طاء‌کلمه‌ی غلط منزل‌گرفته‌ام». بیرون آمدن ازآن‌راهی‌ندارد. باید خود را بلندوفوق همه چیزنگاهداشت، به‌این نحوخود را به‌خارج‌پرواز داد. یا اینکه در اعماق این محبس فرورفته از بنیان آن برآمد. به‌این جهت این پنج شش ماهه را تماماً به‌سکوت‌گذرانیده‌ام .

همقطارهای من این سکوت مرا علامت بی‌زبانی و بی‌اطلاعی‌من‌فرض می‌کنند و از اینکه من سیخ چشم‌آنها نیستم خوشحالند . من هم از سکوت خودم درس می‌گیرم. به این نحو عمر می‌گذرد . ولی یک چیز هست : این ناحق‌هایی راکه انسان‌می‌بیند قسمتی‌ازآنهاراجع به‌حیات‌جمعیت است.شخص واقف و حساس نمی‌تواند به‌بی‌اعتنایی از آنها بگذرد . در این خصوص هم

همیشه عقیده‌ی من این بوده است‌که آنچه مربوط به جمع است برای جمع گفته شود تا بادست جمع آنرا اصلاح کرد .

دوست عزیزم! یک حیات‌آسوده‌که دفاع ازناملایمات آن اساسی‌باشد بهتر از هرگونه حیاتی است‌که به تصور ما می‌گنجد . از همه چیز قیمتی‌تر عمل آدمی است. در نظر بایدگرفت‌که این حیات موقتی چه فایده می‌تواند داشته باشد وبرای حصول آن فایده به‌چه چیزهای اساسی باید متوسل شد تا اینکه حقیقةً آن مقدار مختصر حیات را به‌مصرف خود رسانید . راه صحیح اینست‌که من پیش‌گرفته‌ام، سایر چیزها اتصالا درتغییرند.

من حالا مثل سم در عروق این هیئت مریض رخنه‌کرده‌ام. لابد سالها فکر وکار ودوری‌ازمردم‌که‌انسان را به‌صوفیهای قرون متوسطه‌شبیه‌می‌سازد بدون اثر نیست. هرعیبی راکه می‌بینم، حتی‌المقدور به‌زبان‌نمی‌آورم. به‌خانه می‌آیم، فکر می‌کنم ومی‌نویسم.

اگر از این ساعت بدانم‌که شعروادبیات من مفید به‌حال جمعیت‌نیست وفقط لفاظی محسوب‌می‌شود،آنرا ترک‌گفته‌برای خودنمائی داخل بازیگران یک بازیگرخانه شده به‌جست و خیز مشغول می‌شوم . باید منزه شد و قطع علاقه‌کرد تابه چیزهای منزه وقابل علاقه رسید .

به هیچ چیز اینقدر شوق ندارم مگربه نوشتن. بیشتر فکرها هم برای من هرقدر اساسی‌باشنددرهمان موقع نوشتن پیدا می‌شوند. هروقت‌می‌خواهم مطلب‌تازه‌یی را بفهمم، چیزمی‌نویسم. هاتف درونی به‌من درس می‌دهد. یك هیئت خیالی شده‌ام. فکرو خیال از سروروی من بالا می‌رود.

بااین‌خون، همه چیزرا ترک‌کرده وبه‌همه‌ی چیزها رسیده‌ام. همه‌چیزرا باطل شناخته و از باطل به‌حدی‌که مقدور من بوده است ،گریخته‌ام . وضع زندگانی من اگر چه در انظار غمناك ولی باطن آن درنظرخودم‌روشن‌ومنزه ازاین قیدها وآلودگی‌های بی‌ربط است‌که دیگران را درمضیقه‌گذاشته‌است.

درآستارا به‌فراغت‌خیال وکمال قناعت وعشق به‌کار،که لازمه‌ی‌حیات علمی وصنعتی‌است، نوعی می‌گذرانم‌که اوقات حیات من درغیرمورد خودبه مصرف نرسد.

یک‌اتاق، چهارصندلی ویک میز،چندجلدکتاب، چند تصویرازاشخاص که بادست خودم به‌آنها قابهای سیاه‌کاغذی زده‌ام ، یک چمدان ، یک توده اوراق پریشان، دوسه‌تا یادداشت به‌دیوار، یک زن و یک‌گربه‌که همدم من واو هردو است. این زندگانی است‌که باید بگویم قابل خود من‌است. هرگز

از این وضع شکایت نداشته ونخواهم داشت واز آن کاملتر وفرنگی مآب‌تررا درحیات پدرم‌هم بخودندیده‌ام. بعد ازسلامتی جسم وروح به‌هیچ چیزاهمیت نمی‌دهم مگر به‌عادتی‌که دارم. سلامتی جسم وروح هم منوط به‌عادت‌است.

از بیرون این درگامها چشم انداز من‌کوههای سرتاپا مستور ازدرخت است. گاهی به‌کنار دریا می‌روم ودر هوای‌آزاد فکر می‌کنم‌که چه باید بشود ومن چه راهی را در پیش دارم واین گذشته‌های غم‌انگیز من چه بودند؟

به‌ندرت ازمطبوعات جدید چیزی‌به‌دست من می‌افتد. گاهی‌سهوآکلوب بین‌المللی به‌اسم زن من، مجله می‌فرستد. همه محتاج به‌هدایت واغلب‌قابل رقت‌اند. دوره‌ی تزلزل و شکست همه چیز است، مخصوصاً صنعت. معتقدم که آثار آبرومند،سرسری وغیر مسبوق به‌ریاضت نمی‌تواند بوده باشد.

همیشه آرزوی دیدار تورا دارم. تمثال ترا، دوست عزیزم! پیش روی خودم بالای این میزوچند جلدکتاب به‌دیوار چسبانیده‌ام وباآن خاطرات ایام سابق را تجدید می‌کنم.

**نیمایوشیج**

۲۹ آذر ۱۳۱۰
آستارا

مادر عزیزم !

اولاً بعد ازعرض سلام به‌شما وحضرت خاندائی مدظله، ازحال دکتر برای بنده بنویسید. ثانیاً صورت حساب اخیرخانه راکه حساب‌کرده بودیم‌و به‌خط دکتر است برای بنده ارسال بدارید.

بنویسید بدانم پرده‌های قرمزماهوت تالاریوش راکجاگذاشتید؟دیشب خواب دیدم‌که باکتابهای من تمام سوخته‌اند. صورت‌کتابها را بخط ناتل خانلری بفرستید. خواهش می‌کنم تأخیر نشود.

هریك از این‌کتابها را من به‌زحمتی پیداکرده‌ام. بعضی‌ها اصلاً پیدا نمی‌شوند. مخصوصاً یك جلدکتاب خطی‌که جلد چرم قهوه‌یی دارد. آنرا به هیچکس ندهید بخواند. بعلاوه‌کلیات سعدی راکه جزوکتابهای پدرم بود و کتاب طب راکه خودتان به‌بنده بخشیدید، حفظ کنید.

کرایه خانه را در بانک‌گذاشته چك آنرا بفرستید. یا بنویسید به چه مبلغ رسیده است برای اینکه برای خرید بعضی لوازم خانه، مبلغی‌پول‌لازم دارم.

هیچ پس‌انداز ندارم. حقوق مرادولت تمام وکمال نمی‌رساند. تفاوت بدی‌آب وهوا درحق‌من منظور نشده است. نمی‌دانم کاغذ بنویسم که حضرت خاندایی به‌فهیمی بدهند اقدام‌کند، یانه.

آدرس مستقیم آقای عظام الدوله را بنویسید. اگر تفنگ مثل تفنگ دولول خودشان (۲۵تومان) خریده‌اند با ۲۰عدد فشنگ ویك سوزن چاشنی درآرویك مقوا برایم تهیه شود تا هروقت تصدیق نظیمه‌ی اینجارافرستادم، بفرستند. آیا عکس وسواد سجل هم لازم است؟

ازحال خودتان مفصل بنویسید . سفرقبل‌کاغذ دادم .

سه‌چیز را در جواب فراموش نکنید:

۱ـ پرده‌های یوش نسوخته باشد.

۲ـکتابها نسوخته باشند.

۳ـ خانه نسوخته باشد.

انشاءاله باید تلافی بکنم‌که اینقدر برای جان نثارزحمت می‌کشیدواز خجالت بیرون‌بیایم. اخلاقم دراینجا بدنیست. امیدوارم سالم وخوش‌باشید. زودتر جواب کاغذ را بدهید.آدرس آستارا، فقط اسم بنده است.

اگر تفنگ داشتم خیلی خوش‌تر می‌گذشت وشکار می‌کردم.بایدقوطی چوبی برای ارسال آن ساخت. مخارج آن را حساب بفرمایند.

نیمایوشیج

شب ۲۹ اسفند ۱۳۱۰
آستارا

برادر عزیزم !

کاغذ مفصلی دائر برشرح حال ووضعیت فکری خودم برای تونوشته بودم. متأسفانه به‌واسطه‌ی کثرت بعضی تحریرات وپریشانی حواس ازپاکنویس آن صرف نظر می‌کنم.
قطعاً توخود دراین خصوص به‌من حق می‌دهی وخوشحال می‌شوی که من اینطور بامواظبت وقت خود را به‌مصرف می‌رسانم. آنهم در دوره‌یی که من وتوآنرا بهتر از سایرین می‌شناسیم و وجود یك نویسنده ،که به معنای واقعی نویسنده باشد، درحکم سیمرغ یا عنقا است.
وضعیت کنونی باحاضر نبودن مبانی مادی، برای پیشرفت وتولید یك نتیجه ومقصود اجتماعی، بیش از هرچیز محتاج به اصلاح معنوی است. به اصطلاح تهیه‌ی نتیجه ومقصود ازراه تبدیل افکاری که‌منظور است. درهمچو دوره‌یی نویسنده می‌تواند به‌خوبی با قلم خود منفعت برساند.
ضمناً سه‌قطعه‌ازعکس‌هایی‌راکه‌امسال انداخته بودیم‌فرستادم.امیدوارم که در این تابستان شیشه‌های خوب تهیه‌کرده باذخیره‌ی کامل‌تر به‌یوش‌بیایم

وعکس‌های زیادتری ازآن برادر عزیزم بردارم‌که تلافی مافات شود.

عزیزم ! هرکجا هستی خوش وخرم باش. باموفقیت درتحریر وناجور بودن باهمه. ناجور بودن هم‌نعمتی است‌که شخص را به‌کار می‌اندازد، برای اینکه دیگران راباخود جورکند. بایدانسان خوشحال باشدکه در میان‌کسانی که دارای فکر خوب نیستند، او دارای فکر خوب است.

برادر و همفکرت

**نیمایوشیج**

۲۶آذر ۱۳۱۱
آستارا

دوست عزیزم!

چون آدرس ترا نمی‌دانم این کاغذ را بدون امضاء به‌اداره‌ی روزنامه می‌فرستم. خودتان حدس می‌زنیدکی هستم . دریوش در محله‌ی معروف به لاله‌وی منزل دارم . عمارت من بهترین عمارات آن‌کوهستان و دولتمنزل خانی‌ست‌که برتمام‌اطراف تسلط‌داشته است، اما حالا بیش ازمن‌غمگین‌است.

من خیلی از افکار خود راباخته‌ام ودر عوض احساسات دیگرگرفته‌ام. درآستارامعلمی می‌کنم.صنعت من شاعری است. باکمترین درآمدهامی‌سازم. زندگی خود را باافکاری‌که دارم تلخ می‌کنم.

من‌سم مهلکم برای خودم ومفید هستم برای دیگران. بیشترچیزهایی که مردم از آن راحت می‌برند، اسباب زحمت منند. بیشتر یك جدال در مغز من است. عمر من بااین جدال‌گذشته است. به‌آن اسم زندگی ادبی می‌دهند امازندگی‌ادبی من غیر اززندگی‌های ادبی دیگراست. خودم بیشتر خودم را می‌شناسم تا مردم. نزدیک به‌دریا درسر راه جنگل‌خانه‌ی محقر ولی خیلی روی میل خودم دارم.

محمد جناب زاده را دوست دارم. میل دارم روابط خودش را با من محکم کند.

دوست شما

«دنیا، خانه‌ی من است»، پس از «نامه‌های نیما به همسرش، عالیه»، دومین دفتر از مجموعه‌ی نامه‌های نیمایوشیج است که در آستان دوازدهمین سال خاموشی او و پنجاهمین سال نشر «افسانه» منتشر می‌شود.

مجموعه‌ی این نامه‌ها نشان می‌دهد که نیما در نوشتن نامه، شایدهم به‌قصد، روش خاصی را دنبال می‌کرد: از هر نامه‌یی که در هر زمان برای هر کس می‌نوشت، نخست، به اصطلاح خودش، «مینوتی» تهیه می‌کرد و سپس آن را پاکنویس می‌کرد و می‌فرستاد، یا همزمان با نوشتن، کپیه‌یی از آن برای خود نگاه می‌داشت.

همین یادگارهاست که امروز اساس کار ما، در نشر این مجموعه‌هاست.

به‌این ترتیب چند صد نامه از نیما از سال ۱۲۹۸ تا سال ۱۳۳۸ در دست است. از آنجا که امکان نسخه‌برداری و آماده کردن تمام این نامه‌ها برای چاپ در یك مجموعه، مقدور نیست، روش کار ما در انتشار این نامه‌ها چنین خواهد بود:

این نامه‌ها به‌صورت مجموعه‌هایی، هر یك شامل پنجاه نامه، منتشر خواهد شد.

نامه‌های هر مجموعه، ترتیب زمانی خواهد داشت.

نام هر مجموعه از سطری از یک نامه‌ی همان مجموعه انتخاب خواهد شد.

نسخه برداری از نامه‌های این مجموعه توسط شراگیم یوشیج و همسرش مینا یوشیج انجام یافت.

س. ط.

## از مجموعه‌ی آثار نیما یوشیج

### منتشر شد :

برگزیده‌ی شعرها (جیبی. نایاب)
ماخ اولا (چاپ اول و دوم. دنیا)
شعر من (جوانه)
ناقوس (مروارید)
شهر شب، شهرصبح (مروارید)
یادداشت‌ها و ... (چاپ اول و دوم. امیرکبیر)
آهو و پرنده‌ها (کانون پرورش فکری‌کودکان ونوجوانان)
قلم انداز (دنیا)
نامه‌های نیما به همسرش (آگاه)
عنکبوت رنگ و فریادهای دیگر (جوانه)
کندوهای شکسته (نیل)

### منتشر می‌شود:

آب در خوابگه مورچگان (امیرکبیر)
توکایی درقفس (کانون پرورش فکری‌کودکان و نوجوانان)
ارزش احساسات وپنج مقاله درشعر (گوتنبرگ)
حرف‌های همسایه (توکا)
سه‌منظومه (توکا)
حکایات
بیرق‌ها ولکه‌ها
روجا
منظومه‌ها
دفتر شعرهای قدیم
نامه‌ها (دفترهای دیگر)
قصه‌ها ( دفترهای دیگر)
نمایشنامه‌ها
یادداشت‌های دیگر
یادداشت‌های روزانه

هنر و اندیشه

۹

۱۴۵ ریال

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۱۲۴۲ — ۵۴/۱۰/۶

زمان